١ - ١ زاد رحلت

٢ - قصیده خط و خط صحت فارسی

٣ - جامع الفوائد فارسی

انوار حکمت فی التصوف
و چند کتاب چاپ شده دیگر

انوار حکمت
فی علم التصوف
و العرفان
با کتاب چاپ شده

[illegible]



انوار حکمت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور مصابیح القلوب بانوار حکمة و زین بساتین ارواح بازهار
نعمة والصلوة علی محمد و آله المتصفین بکماله واصحابه المتابعین باداب
مناجات الهی لوحت انهاکه رخش همت در ساحت میدان قناعت تاخته اند
و توجهات در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق در باخته اند نه بوجود
دنیا ابواب بهجت بر دل کشایند و نه بعدمش اظهار تاسف و ملالت
نمایند [illegible] از گلشن تحقیق معطر سازد و دیده دل ها را
الکلمة الاولی باثار این کلمات که بانوار حکمت موسوم است منور گردان
بنده هر چند که ارتکاب معاصی کرده باشد و بر منهیات اقدام نموده و در ادای
فرایض و اوامر مقصر بوده باید که از فضل الهی نا امید نگردد و در وقت
سنوح مهمات و وقوع ملتمسات پناه بآنحضرت برد و مطالب و مآرب
خود را استدعا نماید کلمة الثانیة حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین است و اکرم
الاکرمین آن بود که وقتی که گناه کسی را عفو کرده باشد پس هرگز کسی

دیگر را



دیگر را بآن گناه عذاب نکند که این آن گناه است که از فلان بنده عفو
کرده ام کلمة الثالثة حق خدای را نگاه دار تا حق ترا در حفظ و حمایت خود دارد
و در زمان سهولت و آسانی خود را آشنای او کن تا در وقت شدت و دشواری
ترا دست گیرد و چون ترا حاجتی افتد روی نیاز جز بدرگاه او مکن و استعانت جز از وی
مخواه و یقین دان که اگر خلق عالم در صدد آن شوند و نفعی که مقدر نباشد
بتو رسانند نتوانند و اگر خواهند که ضرری که قضا بران سبقت نگرفته باشد
بتو لاحق گردانند در وسع ایشان نباشد کلمة الرابعة رهانیدن مرغ لاهوتی
که محبوس قفس ناسوتی است بی تاثیر جذبه که بازبسته بمتابعت مصطفوی
است میسر نگردد و فعلیکم باتباعه صلی الله علیه وسلم کلمة الخامسة سالک
آنست که رو براه حق آورده کتاب خدای را عز و جل بدست راست گیرد
و سنت رسول الله را صلی الله علیه وسلم بدست چپ و در میان این دو روشنائی
راه طی کند کلمة السادسة سالک را از چهار چیز چاره نباشد علمی که رایض وی
بود تا وی را راست و ملایم سازد و ذکری که مونس وی بود تا در تنهائی و وحشت
نگردد و ورعی که باز دارنده وی بود تا بچیز نا شایست نگرد و یقینی که مرکب وی بود

تا از مریدان باز نماند کلمة اخری سالک باید که چهار موت را بر خود گیرد تا بمرتبه
فقر رسد موت ابیض گرسنگی است و موت اسود که صبر کردن بر ایذای
مردم است و موت احمر که مخالفت نفس است و موت اخضر که از رقعهای
کهنه قناعت نمودن است کلمة مادام که سالک تجلی صوری ادراک
کند آن تجلی تجلی صوری باشد حق جل و علا از آن صورت منزه باید
دانست اما تجلی او را در آن صورت باید دانست چنانکه موسی علیه الصلوات
والسلام از درخت شنید که انی انا الله آن درخت خدا نبود اما تجلی
او بود که در صورت درخت نمود کلمة چون ملک و ملکوت بر سالک پوشیده
شود فنا بود و چون هستی سالک پوشیده شود فنا فنا باشد کلمة اخری فنا
عبارت از نهایت سیر الی الله است و بقا کنایت از بدایت سیر فی الله
چه سیر الی الله وقتی منتهی گردد که بنده را بعد از فنا مطلق که فنا صفات و فنا
ذات است وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی فرمایند تا بآن
در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی تواند نمود
کلمة اخری پیر کامل آنست که متابعت رسول الله صلی الله علیه و سلم لازم

دائم باشد

دیده شده باشد و بایست خود را بتمام پست گردانیده آینه شده باشد
که جز اخلاق و اوصاف نبوی در وی هیچ نباشد و مرید صادق آنکه بنار
آتش ارادت وایر خود را سوخته باشد و بصیرت دل در آینه پیر
جمال مراد دیده کلمة اخری علامت مرید قبول یافته آنست که با مردم یک نفس
صحبت نتواند داشت و اگر بصحبت بیگانه افتد چنان نماید که مرغ در قفس
و اسیر در زندان کلمة اخری ملامتی نه آن بود که بحرمتی شریعت کاری کند
که او را ملامت کنند ملامتی در کار حق سبحانه و تعالی از خلق باک ندارد
کلمة اخری زهد آنست که از دنیا اعراض کنی و بقسمت رضا دهی و سخن
جز بمقدار عمل خویش نگویی کلمة اخری زهد نه بعدم تجمل و مالست بلکه فراغت
دل از ما دون ذوالجلال است فقیر دنیا دوست را با کمال فاقه زاهد
نگویند و سلیمان را علیه السلام با همه دستگاه زاهد خوانند کلمة اخری فقرا را زینت
که خاموشی تو بفکر باشد و سخن گفتن بذکر کلمة اخری بهتر این قولها
ذکر است و بهترین فعلها نماز و بهترین خصلتها حلم کلمة اخری راحت دنیا
در سه چیز است ۲ و درویش را هر نفس نفس آخر است کلمة اخری هر سخن

ذکر لسانی [illegible] قرآن خواندن است اخوان کلمة ذکر با انفاس عملی در نفس اگر بنده نفس [illegible]

که از ذکر خالی است شهوت و هر خموشی که از فکر خالی است سهو و هر نظر
که از عبرت خالی است لهو کلمه اخری درویشی آن است که بجز آن کس طمع نکنی و جمع
بتوان آن منع نکنی و هر چه بستانی جمع نکنی کلمه اخری درویش باید که بقدر ضرورت
وقت قناعت کند و طالب زیادت نباشد که رضا برزق اندک
عمل اندک را پاک گرداند کلمه تصوف آن است که آنچه در سر داری
بنهی و آنچه در کف داری بدهی و از آنچه متوجه تو گردد نجهی کلمه اخری اخلاص
آن است که عمل صالح کنی و از خدای ثواب طلب داری و نخواهی که ترا بآن
یاد کنند و از برای آن ترا بزرگ دارند کلمه اخری فتوت آن است که
برادران خود را معذور داری در زلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان
چنان معامله کنی که از ایشان عذر نباید خواست کلمه تجرید آن است که دل
خود را از غفلت مجرد کنی و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو کلمه
اخری جوانمردی آن است که مستحق رنجانیدن را نرنجاند و آزاده آنکه از رنجانیدن
کس نرنجد کلمه اخری سعادت خلاصی است از خود و بیافت حق سبحانه و تعالی
و شقاوت بخود درماندن و از حق بازماندن کلمه اخری بدبخت کسی است

که خبرا علم دهند و عمل ندهند و توفیق عمل دهند و اخلاص ندهند و صحبت
نیکان راه دهند و قبول ندهند کلمه اخری غیبت از خود و حضور با حق بقدر
عشق و مرتبه محبت است هر که را عشق و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور
با حق بیشتر کلمه اخری حقیقت وحدت آن است که شعور بغیر حق سبحانه نماند و حقیقت
معرفت آنکه از حق بحق نگرد نه از دلیل و حقیقت محبت آنکه بوفا بیفزاید
و بجفا نکاهد کلمه اگر درویشی و توانگری قصد عالم غنی کنند و از روی تمثیل
و دولت توانگر چراغ افروخته بود و دولت درویش هیزم نیم سوخته [illegible]
کسی که از آن عالم بوزد چراغ افروخته توانگر را فرو نشاند و هیزم نیم سوخته
درویش را برافروزد کلمه اخری صوفی زمینی است که هر نیک و بد قدم بر روی
نهد و ابری است که همه چیز را سایه کند و بارانی است که همه کس را آب دهد
کلمه اخری صوفی خاکیست بیخته و آبی بر وی ریخته نه پشت پا را از آن گردی و نه
کف پا را از آن دردی کلمه اخری عارف آن است که وی را معروف وی
فارغ گرداند از آنکه بخشم رد یا قبول بخلق نگرد کلمه اخری معرفت رسمی
چون بدرمان تابستانی است که نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب

کرده اند کلمه اخری قرب نزدیکی نه باز فان بعد ... نگویند
تا مسافت نبود و تا بعد نیست بود و و کانکی بجای نبود و دو کانکی ...
کلمه اخری کیفیت وجد صوفیان بعبارت راست نیاید که آن تحت
و هر چه عبارت بنده در آن تصرف تواند کرد در حق نباشد کلمه اخری
همت بر آن دار که بمقامی رسی که نه اندوه بود و نه شادی لیس عند
ربکم صباح ولا مساء که اندوه و شادی صفت تو است و هر چه صفت تو است
محدث است و محدث را بالقدم راه نیست کلمه حلاوت طاعت و ترک
برابر است که تا از خود پسندی خوش نیاید لذت نیابی بجز پسند از خود
ترک کن کلمه خدای بین باش و اگر خدای بین نباشی خود بین نیز مباش
زیرا که چون خود بین نباشی خدای بین باشی کلمه اخری اگر ترا اختیار دهند
که خواهی در مسجد رو و خواهی در بهشت باید که تو در مسجد روی نه در
بهشت که بهشت خانه تست و مسجد خانه او کلمه اخری مردم سه گروه اند
اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما که ظاهر و باطن
ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان

کلمه اخری

کلمه اخری هر که بچشم حقیر ... اختیار کند بدرجه مردان رسد و روی لشیء را
بر توانگری گرسنگی را بر سیری فروتنی را بر ... و بر دوستی ذلت را بر عزت
تواضع را بر کبر غم را بر شادی حرکت را بر زندگی کلمه اخری صاحب بصیرت
کسی است که پیوسته مراقب احوال و اقوال و محاسب افعال و اعمال خود
باشد معاشرت با ابنای روزگار و معاملت بحضرت آفریدگار بر وجهی کند
که در دنیا موجب ملامت و در عقبی سبب عقوبت نگردد کلمه اخری بهترین
مردم کسی است که بعبادت پیش دستی نماید و بخلق خدای نفع رساند و بکس
بدی نکند و از کس چشم نیکی ندارد کلمه اخری داناترین مردم آن دان که از خدای
غافل نباشد و مرگ را بخود نزدیک داند و نیکی که در حق مردم کرده باشد
و بدی که مردم در حق او کرده باشند فراموش کند کلمه اخری مردی آنست که هر که با تو
بدی کند بجای او نیکی کنی و هر که از تو قطع کند با او پیوندی و هر که خطا نماید مسیء
در تو گذرد در دایره احسانش درآری کلمه اخری انسان سه جزو است دل
و زبان و جوارح دل از برای توحید است و زبان از برای شهادت
و جوارح از برای عبادت کلمه اخری حق سبحانه و تعالی سه گروه را دشمن دارد

سگ گوهر دا شمن تر فاسق را دشمنی ... بخیل را دشمن
دارد و توانگر بخیل را دشمن تر متکبر را دشمن دارد و درویش متکبر را دشمن تر
و سه فرقه را دوست دارد و سه فرقه را دوست تر پارسایان را دوست دارد
و جوانان پارسا را دوست تر متواضعان را دوست دارد و بزرگان متواضع را
دوست تر کلمه اخری حق سبحانه و تعالی چون خواهد که بعضی از دوستان خود را
در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را بلباسی کند
بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان پندارند و جمال حال ایشان از نظر
نامحرمان پوشیده ماند کلمه دوستی آنکه با تو انعام نکند زیادت باید دوست
دوستی آنکه با تو انعام کند چه آنکه با تو انعام کند ترا از حق بخود خواند و آنکه با تو
انعام نکند ترا از خود بحق فرستد کلمه دوست مخلص آنست که در مصاحبت
ملالت ننماید و در مفارقت فراموش کار نباشد و در محنت و راحت
متغیر نگردد و در حضور و غیبت متبدل نشود کلمه اخری دوست مشفق آنست
که چون ترا بیند که از طریق سداد و منهج صواب بوجهی از وجوه منحرف گشته
و قدم در شارع طغیان و جاده عصیان نهاده در ارشاد و هدایت
توسعی نماید

5

توسعی نماید و بقدر مقدور رعایت تو اهتمام واجب داند کلمه اخری اگر خواهی
محبت و عداوت خود را از دل کسی بدانی بهبین که در دل تو محبت او
یا عداوت و لهذا اینجا استدلال کنی کلمه اخری هر که دوست را بهر عیب جوید
دوستی کم بود و هر که با دوست بهر خطائی عتاب کند دشمنی بسیار
باشد و هر که از دوستان چشم آن دارد که در تحصیل فواید او دایره نفسی
خود مقدم دارند پیوسته رنجور باشد کلمه اخری چون وقت خود را مصاحبت
دشمنی باید که بر دلت گران نیاید چه اگر محل اعتماد است نگذارد
که از وی ضرری بتو رسد و اگر در مقام خیانت است خود اینجانب تو را ستر
بر دشمنی ارزانی باید داشت کلمه اخری سخن در میان دو دشمن چنان گوی
که اگر دوست گردد شرمسار نگردی و ستری که داری با دوست در میان
منه چه توان بود که یکباری دشمن شود و هر تدبیر که توانی بر دشمن مرسان
چه احتمال دارد که وقتی دوست گردد کلمه اخری یاری و دوستی با یاران
موافق و دوستان صادق کن که دوستی دوستان کیسه و کاسه و یاری
یاران پیاله و نواله را بقائی نباشد کلمه اخری در دوستی چندان مبالغه

همی کرد بسر و بنکبت و مشقت کلمهٔ اخری عاقل باید که از عداوت احتراز
نماید هر چند که قوت و شوکت او زیادت از دشمن باشد هم صاحبان بر تاف
را حاجت نمودن بر شاول زهر از روش حکمت نیست کلمه بر دشمن اعتقاد
نشاید کرد اگر چه دعوی مودت کند و بقول او فریفته نباید شد اگر چه در اظهار
اسباب محبت مبالغه نماید چه اگر آب از مجاورت آتش طبیعت برودت
وسردی باز گذارد و چندان حرارت و گرمی بر ماده او غالب گردد که بطبیعت
آتش نزدیک شود چون بر آتش دست یابد و آتش بکشد کلمه مریض را
تا صحت کامل بدید نیاید از طعام لذت نیابد و عاشق تا بدولت وصال نرسد
آرام نگیرد و مرد تا از دشمن ایمن نگردد نفس با سایش نزند کلمه اخری دشمن
چون از همه حیلتی در ماند سلسلهٔ دوستی بجنباند و در صورت دوستی کارها کند
که هیچ دشمن نتواند کلمه خردمند کسی است که اگر همه عالم بخصومت او
برخیزند او را با هیچکس خصومت نباشد کلمه دوستی با کسی حاسد و خبیث
مفسد مکن که اگر چه مرد بی دوست نباید هر مردی دوستی را نشاید کلمه اخری
هر که تلخ گوی و ترش روی و زشت خوی بود همه کس او را دشمن گیرد و اگر

دروغ نگوید

دروغ نگوید و وعده خلاف نکند و مردم را نیازارد همه کس او را دوست
دارد کلمه اخری دوست خود را در غیبت چنان یاد کن که دوست داری که
ترا چنان یاد کنند کلمه فاسق و احمق و دروغ گوی را قابل دوستی نباید
شناخت و دوست اگر هزار باشد کم باید شمرد و دشمن اگر یکی بود بسیار
باید دانست کلمه اخری دوستان بعضی بمنزله غذا اند که از ایشان چاره نباشد
و بعضی بمنزله دوا که احیانا بایشان احتیاج افتد کلمه اخری مرد باید که از زندگی
که با دوستی از دوستان حق سبحانه و تعالی صحبت دارد واقف حال خود
باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت یابد صحبت
او را غنیمت داند کلمه اخری اگر دست از دنیا باز نداری باید که روی دل
بر دوستی دنیا نیاری که حق سبحانه و تعالی از دوستان ترک دنیا نخواهد
که از دل تو ترک دوستی دنیا کلمه اخری بدوست صالح آمیز و از دوست فاجر
بگریز که دوست فاجر ترا بصفتهای ذمیمه دلالت کند و دوست صالح بصفتهای
حمیده کلمه اخری هر چیز را ثمره ایست ثمره حلم رفعت است و ثمره قناعت راحت
و ثمره تواضع محبت کلمه اخری عاقل چون خلاف در میان بیند بجهد و جان صلح

مشاهده کنند رخت اقامت نهد که آنجا [illegible] حلاوت
در میان کلمه اخری هرگاه که دولت روی بکسی نهد شهوت او خدمت
عقل کند و چون بکسی فرو گیرد عقل او خدمت شهوت کند کلمه اخری
دوستی نتوان کرد مگر بتواضع و بمراد نتوان رسید مگر بصبر و پادشاهی نتوان
کرد مگر بعدل کلمه چون بینی که سپاه دشمن تفرقه شد تو جمع باش و چون
بینی که جمع شدند از پریشانی اندیشه کن کلمه اخری دو کس دشمن ملک و دین
است پادشاه بی حلم و زاهد بی علم کلمه اخری بر راستی پادشاهان و خوش
آوازی طفلان اعتماد نباید کردن که آن بخیالی مبدل گردد و این بجوانی
سه کس را از سه چیز چاره نباشد پادشاه را از سیاست و وزیر را
از امانت و رعیت را از اطاعت کلمه اخری سه چیز را چندان بقای نباشد
علم بی بحث و مال بی تجارت و ملک بی سیاست کلمه چهار چیز چهار
چیز آورد شکر افزونی نعمت و خاموشی سلامت و سخاوت مهتری و
سیاست ایمنی کلمه اخری چهار چیز پادشاهی را زیان دارد خندیدن
در روی کهتران صحبت داشتن با فقیران مشورت کردن با زنان رضا

دادن نفقه

[illegible] فساد [illegible] کلمه اخری پادشاه باید که شش کس را تربیت کند
وجود زاهد و وزیر دانا و دبیر راست قلم و شاعر خوش گوی و منجم
پاک اعتقاد و ندیم جامع و طبیب حاذق کلمه بهتر صفات پادشاهان را
سخاوت و شجاعت و عدالت است و بدترین خصال جبن و ظلم و بخل
کلمه اخری سه چیز از سه چیز توان یافت نجات از صبر و مهتری از سخاوت
و ظفر از عدل کلمه اخری فساد سه طایفه از سه چیز است فساد سلاطین از ظلم
فساد علما از طمع و فساد فقرا از ریا کلمه اخری سلطان باید که نفس پرور را
بر مردم مسلط نگرداند که از نفس پرور هیچ نیاید و بی هنر سرور را نشاید
کلمه اخری هر که در علم کوشید بهتر شد و هر که راستی پیشه کرد رفیع القدر
گشت و هر که زبان از کذب نگاه داشت صفت صدق باو ارزانی داشتند
و هر که از قرین بد احتیاط نمود بصحبت نیکانش راه دادند کلمه اخری سه
چیز را نگاه دار تا سه چیز بباد ندهی وضو را نگاه دار تا نماز را بباد
ندهی چشم را نگاه دار تا دل بباد ندهی و زبان را نگاه دار تا سر بباد ندهی
کلمه اخری عافیت بر سه قسم است عافیت دین و عافیت مال و عافیت تن

وعافیت دین در اجتناب نمودن [illegible] نفس و [illegible] سینه
از حسد است و عافیت مال در [illegible] و رعایت [illegible]
و عافیت تن در قلت طعام و کم کردن جماع کلمهٔ اخری چهار [illegible] مرد را
بشکند دشمن بسیار و وام بشمار و عیال پر قطار و جفت ناسازگار
کلمهٔ اخری مرد را از چشم اعتبار نگر نه بچشم حقارت و زنان را [illegible]
بین نه بچشم شهوت کلمهٔ اخری مردم خشن خو مبتلا خوشحال باشند [illegible]
و چه در همه بیداری زیرا که هرچه در گفتار و کردار بود در خواب [illegible]
در خیال بود چهار چیز دلیل بر بزرگی است علم را عزیز داشتن و بد را
بر نیکوی دفع کردن و خشم را فرو خوردن و جواب صواب دادن کلمهٔ
اخری چهار چیز دلیل نادانی است با دانا تر از خود مجادله کردن و بر
آزموده اعتماد نمودن و از مکر زنان ایمن بودن و با کودکان صحبت
داشتن کلمهٔ اخری چون ترا عذر گویند بپذیر و چون ترا ادب آموزند
بیاموز که هر که را ادب آموزند و نیاموزد حیوانی است و هر که را عذر
گویند و نپذیرد شیطانی کلمهٔ اخری خردمند را بر درگهی حیف آید قابلی که سبب

کمال نکند

کمال نکند و ناقابلی که [illegible] کلمهٔ اخری [illegible] و ناقابل را
تربیت کنی نه قابل [illegible] قابل را تربیت کرده
جاهل [illegible] کلمهٔ اخری [illegible] راحت دنیا بر تو گشاده شد ایمن مباش که از
بامدادت [illegible] اگر درهای محنت و بینوای بر تو مفتوح شد
دل ناخوش [illegible] در طریق اولیا قدم نهادی کلمهٔ اخری چون ترا از حوادث
[illegible] پشیمانی باید که توبه کنی و بجد باز گردی که هر که بتادیب
راه صواب نگیرد و بتعذیب عقبی گرفتار آید کلمهٔ اخری تا دل از محبت
[illegible] پاک نسازی محل محبت مولی نگردد که تخم در زمین کاشته
[illegible] و نقش بر [illegible] نگاشته نگارند کلمهٔ اخری راحت دنیا چون روشنای
[illegible] ثبات است و محنتش چون تاریکی ابر بی بقا نه بفواید نقش
[illegible] گرفت و نه از شداید المش اندوه باید خورد کلمهٔ اخری
انسان [illegible] سوار است که در وقت گرمای تابستان
در سایهٔ درخت فرود آید [illegible] از ساعت آن درخت را بگذارد بگذرد

کلمه اولی عجب از کسی که میداند که عاقبت همه از دنیا رفتنی است و این
بدنیا مغرور میشوند و عجبست از کسی که حق سبحانه و تعالی شانه روزی بنده را
در اعتماد بر کسب و کار میکند و میگوید که اگر کسب نکنم روزی نرسد جاهل
و ایمن میزیند کلمه آن مال محبوب خلایق است هر کس [illegible]
تعریف کنند و چون از دست رود بر وی حسرت بکشند کلمه آن
مالی که داری صرف خود کن و از آن نفع بردار که مال از بهر آسایش
عمرست نه عمر از بهر جمع کردن مال کلمه آن عجب کسی که [illegible]
و آنرا بانواع تکلف بیاراید و بحسرت بگذارد و عجب تر آنکه
بمجالس نشیند و غفلت ورزد و از تقلب احوال که بسیار [illegible]
کرده عبرت نگیرد درویش باید که گرفتاران دنیا را سرزنش نکند
و با ایشان برحمت و شفقت باشد و ایشانرا دعای خیر کند تا حق سبحانه
و تعالی ایشانرا خلاص دهد از آنچه در آنند کلمه آن چون خواهی که مردم را
نصیحت کنی اول نفس خود را نصیحت کن اگر در قید تسلیم آید در نصیحت
دیگران شروع نمای و الا از خدا شرم دار کلمه ناصح مشفق

ناصح مشفق دوم را بخیر و صلاح ترغیب نماید چون نمک که گوشت را باصلاح آورد
و ناصح غیر مشفق دیگر تخریب کند چون نمکی که گوشت را تباه گرداند کلمه
آن از بدان بگریز و با نیکان آمیز که اگر تنها باشی با شیطان باشی و اگر با
بدان باشی از ایشان باشی کلمه آن مجالست با عاقل کن و از جاهل اجتناب
نمای که مجالست عاقل با قلت عیش به از مصاحبت جاهل با وسعت معاش
کلمه آن دو کس بیهوده برند و اندوه بی فایده خورند یکی آنکه مال جمع
کند و نخورد و دیگری آنکه علم آموزد و عمل نکند کلمه آن عالم باید که بعمل
کوشد نه آنکه وسیله دنیا سازد که آن بهر دین پروردن است نه از بهر
دنیا خوردن کلمه آن علم کثیر بی عمل قلیل است و علم قلیل با عمل کثیر
کلمه آن عالم نباید که سفاهت را بحلم از عامی درگذارند که مرد
ظرف را از زبان دارد و دوست آن کم شود و جهل این مستحکم کلمه
آن عالم جاهل را شناسد که او نیز در مرتبه جاهلیت بوده و جاهل
عالم را نشناسد که هرگز بصفت علم موصوف نبوده کلمه آن اگر مریدی
ارادت پیش آر که مرید بی ارادت عاشق بی زر است و اگر سالکی

حاصل کن که روندهٔ بی معرفت عمر ضایع بررست و اگر عالم عمل کوشش کن عالم
بی عمل درخت بی ثمرست کلمه عالم باید که دلیل وجود و برهان
شهود حق از عارف بجوید که عارف را دلیل وجود دائم وجود اوست
و برهان شهود دائم شهود اوست کلمه علم زیور است و نسبت جمال آنکه
زیور صاحب جمال را موافق تر آید علم بزرگان را لایق تر نماید کلمه اخری
معصیت از هر که صادر شود ناپسند بود و از علما ناپسندتر که علم
صلاح جنگست با شیطان چون صاحب صلاح را اسیر کنند رسواتر
بود کلمه چهار چیز مروت تباه میکند مهتران را بخل و عالمان را عجب و زنان را
بی شرمی و مردان را دروغ کلمه اصل کاینات از روی ظاهر آدمی است
و اذل موجودات سگ و باتفاق خردمندان سگ حق شناس به از
آدم حق ناشناس کلمه اخری مردم چهار قسم اند لئیم که نه خود خورد و نه بدیگران
دهد و بخیل که خود خورد و بدیگری نه دهد و سخی که خود خورد و بدیگری نیز
دهد و کریم که خود نخورد و بدیگری دهد کلمه اخری کریم بسوی محبت مستعجل
بود و بجانب عداوت متانی چون کوزه نقره که زود ساخته گردد و دیر

شکسته

شکسته شود و لئیم بجانب محبت متانی بسوی عداوت مستعجل چون ظرف سفال
که دیر ساخته شود و زود شکسته گردد کلمه اخری سگ درنده دامن آشنای
خود نگیرد و شتر مست قصد متعهد آب و علف خویشتن نکند کلمه اخری
دل حاسد هر چند که در حق وی نیکی کرده باشی چون دست یابد هر بدی
تواند بتو رساند کلمه اخری چهار چیز بچهار چیز تمام میشود دانش بخرد و
[illegible] و کار بحجت و نعمت بشکر کلمه اخری چهار چیز چهار چیز را ببرد [illegible]
[illegible] را و کاهلی مروت را و لجاج عزت را و هزل آب روی را
کلمه اخری ترقی بدرجات شرف بزحمت بسیار دست دهد و نزول
از مرتبه عزت باندک سعی واقع شود چنانکه سنگ گران بمشقت فراوان
از زمین بر دوش توان کشید و باندک اشارتی بر زمین توان انداخت
کلمه اخری مرد باید که هر صباح در آینه نظر کند اگر در آینه صورت
خود را نیک بیند سیرت را نیک گرداند تا میان سیرت و صورت
مشابهت نگاه داشته باشد و اگر بد بیند سیرت را بد نکند تا دو بدی
در وی جمع نشود کلمه اخری زشت رو برا از افعال و اقوال قبیحه اجتناب

خوردن فرض عین است تا عامل قبایح نگردد و خوب روی را از [illegible]
اخلاق از لوث قبایح نفس دور داشتن عین فرض تا جامع محا[illegible]
کلمه نبوی آرایش ظاهر زینت باطن را بزبان سوال آورد چون حسن
دوائی که صور مطبوع و روایح مروح ندارد و بجهت فواید و منافع
مرغوب و مطلوبند و آرایش ظاهر در ذات باطن را اصلاح نتواند
کرد چون ریاحین رسمی که بسبب قبح منظر با همه حسن و لطف مهجور
و مردود شد کلمه نبوی از حسنست جمال ظاهر است که صورتگران
بامتزاج الوان ترکیب امثال آن کنند و از نفاست جمال باطن آن
که از تصور مانند آن عاجز آیند کلمه نبوی غفلت از خواب است
و خواب از آب و آب از طعام هر که کم خورد حاضر باشد و هر که بیش
خورد غافل کلمه نبوی خواص خوردن را از برای حیات خواهند و عوام
حیات را از برای خوردن کلمه نبوی معده محل طعامست آنچه بوی فرستی
اگر حلال بود قوت طاعت باشد و اگر شبهه ناک بود راه حق بر تو
پوشد و اگر حرام بود معصیت زاید کلمه نبوی طعام چنانکه هم نور شود

به مانند که ظلمت کرد و جامه چنان پوش که فخر و رعونت از تو ببرد و نه
آنکه فخر و رعونت آرد کلمه نبوی راحت تن در قلت طعام است و راحت
دل در قلت انتقام و راحت روح در قلت آثام کلمه نبوی درویش
باید که در وقت لقمه خوردن حاضر باشد که تخم اعمال در زمین قالب
انسانی لقمه است چون بغفلت تخم اندازند ممکن نیست که جمعیت خاطر
حاصل گردد اگرچه حلال باشد کلمه نبوی اگر تمام دنیا را لقمه سازی و در دهان
درویشی نهی اسراف نباشد اسراف آن باشد که نه برضای حق
صرف کنی کلمه نبوی پیر از دستگیر و معاون ایشان باش که هر که
عصای پیری عافیت کشد عصای پیری بعاقبت کشد و هر که موی سفید را
دستگیر دموی سفید بدست کرد کلمه نبوی قدر سه چیز را سه طایفه
دانند قدر جوانی پیران دانند و قدر صحت بیماران و قدر نعمت محتاجان
کلمه نبوی مرد محتاج باید که از فاقه و تنگدستی ننالد و صبر پیشه گیرد تا همچنانکه
از لذت دنیا بی بهره است از لذت آخرت نیز محروم نماند کلمه نبوی
چهار چیز را چون افراط کنند بهلاکت انجامد جماع و قمار و شراب و شکار

کلمه نوی هر چه تا زنده باشد پاک بود و چون بمیرد پلید گردد و آن آفتاب است کمه تا زنده باشد پلید بود و چون بمیرد پاک شود کلمه نوی حق سبحانه و تعالی پیغمبر را میفرماید که واعرض عن الجاهلین بنفس جاهلترین جاهلان نفس است مرا او را است بانکه از وی اعراض کنی کلمه نوی هر که لازم گرداند نفس خود را چیزی را که بآن محتاج نباشد ضایع گرداند از احوال خود چیزی را که بآن محتاج باشد و از آن چاره نداشته باشد کلمه نوی هر که خوار گرداند نفس خود را عزیز گرداند حق سبحانه و تعالی او را و هر که عزیز گرداند نفس خود را خوار گرداند او را کلمه نوی چیزی که بیفزاید و بکاهد نور قمر است و چیزی که بکاهد و بیفزاید حرص مردم و چیزی که بیفزاید و بکاهد روزی کلمه نوی اگر نجم ستاره را مؤثر مطلق گوید شرک و فساد است و اگر وسیله تأثیر حق داند محض اعتقاد کلمه نوی بر زیردستان ببخشای که هر که بر زیردستان نبخشاید بجور زیردستان گرفتار شود کلمه نوی با زنان مشورت مکن و با مفسدان سخاوت منمای که سخاوت با مفسدان کفایت و مشورت با زنان تباه کلمه نوی لطف بوقت مکن چنان

حد که حشمش از حد حشمت آرد و لطف بوقت هیبت ببرد کلمه نوی خردمند و پاک دامن باش و از حاسدان و بدگویان ایمن زی که لشکر حاسد رونق خردمند شکند و سبب بدگوی مرد پاکدامن معیوب نشود کلمه نوی عزیزان بر صحبت اختیار کن که اگر بمجالست کم از خودی رغبت کنی ترا از جمله خود رنجه دارد و اگر بصاحب زیادت از خودی رغبت و میل نمای با تو تکبر کند و اگر بمثل خودی مخلط شوی بر تو احسان برد خاتمه تمام شد ترتیب این حروف که متضمن سخنان غرا و حکمات و از عیب تکلف مبرا و معرا و الحمد لله اولاً و آخراً ظاهراً و باطناً

رباعیه

حکیم مبدع این نقش جدید | که مدران سمان گرچو سقی طبید
بلک شته نه از شهر ربیع الاول | در ضحه صد و نوزده با تمام رسید

قصیده در خط ... بسم الله الرحمن الرحیم صحت

بعد از حمد حکیم دانا و تحیت نبی بدر رسل و نهما صلی الله علیه و علی آله و اصحابه نموده می آید که این قصیده ایست در خط صحت فرمل بنام حضرت ملکشاه

سکندر حشمت سلطان جاه تاج بخش عالم آرای عدو بند قلعه گشای [illegible]
سلطنت و فرمان روایی نگین خاتم عظمت و کشورکشایی قوت بازوی
مسلمانی فروغ دیده جهان بانی خورشید روشن رای جمشید ممالک آرای

مثنوی

انکه او را رسد سرافرازی / شاه جم قدر بابر غازی
کف او غیرت سحاب آمد / رای او رشک آفتاب آمد
تابع رای اوست فوج ملک / مسند قدر اوست اوج فلک
فلک آمد بذات او فاخر / خرد از مدح او بود قاصر
تا جهان باشد ایزد متعال / داردش بر سریر عز و جلال

قصیدهٔ مذکوره

ایکه داری تندرستی از دری حکمت درا / تا بعلتهای گوناگون نگردی مبتلا

تدبیر مأکول

شیر را با ماهی خوردن ایکه عادت کردهٔ / ترک عادت کن که خواهد شد برص پیدا [illegible]
گرد انگور انکه خواهد خورد با لحم قدیر / زندگانیش [illegible] خواهد شد هبا
اکثر ترشی خوردن بسیار اعصاب ترا / جابر آید دارو ترا گر بر نخیزد عصا

[illegible]

گر جماعی میکنی [illegible] / [illegible] سازد بعکس [illegible]
با تو خواهد بود رنجوری [illegible] / گر فراوان میل خواهی کرد دیگر گرد [illegible]

تدبیر مشروب

ای برادر تو [illegible] عسل تخور مدام / گر برایت گفته حق دارد وصف او فیه شفا
آب نارنج از حد افزون انکه رغبت میکنی / آخر از ضعف جگر تصدیع [illegible] عنا
گر [illegible] چون زحد افزون خوری / چند خواهی باده خوردن [illegible]

تدبیر حرکت بدنی

چون ریاضت [illegible] پدید آمد ازان / خرد دل را و تن قابل شود بهر غذا

تدبیر سکون بدنی

ای بفضلت معترف خلقی سکون [illegible] / از برای انکه در تن جمع گردد فضلها

تدبیر حرکت نفسانی

فکر چون از اندازه بیرون بود نبود عجب / گر فرو گیرد ترا ناگاه مالیخولیا

تدبیر سکون نفسانی

حق میکند [illegible] / [illegible] تا [illegible] بلا

تدبیر نوم

چون ز خواب روز گردد دل ملول و تیره رنگ / دیگر آن آشفته گشتن اندر تن اعضا
هر کرا عادت چنان باشد که در هنگام خواب / دور او تا وقت بیداری بود سوی کما
از سعال و نزله و قولنج یکسر روز و شب / سر بسر اعضای او باد ورم دائما

تدبیر یقظه

هر که بیداری برد بسیار خلط سازد خشک / در دماغ خود رطوبت عزیز را افنا

تدبیر احتباس

شوربا خور چون طبیعت محکمت گردد و فی / استعاج و شلغم بسیار کن در شوربا

تدبیر استفراغ

ور طبیعت از صفرا فزون نرم گردد میل کن / از قوابض مثل تفاحه و املوسا
مرد چون باشد بناصحت نشین بر زال / گر بقوت رستم و دستان بود افتد ز پا
دور گردان شو از آن شاهد که باشد زشت روی / ور بدست افتد ز خوبان دلبر خود را لقا
تقویت کن گرده را او را بمعجونی که هست / جمله اجزایش کرفس و فلفل و جوز بوا
باز باد و قرنفل و حلیون مغز نارجیل / زنجبیل و هلیاس و تودری و مصطکی

ازبرار قوت

انبرار قوت را معجون ضرب خلق / لعل و مروارید و مرجان و عقیق گهر با
لاجورد و ابریشم و عود و عنبر و اذخر خشک / سنبل و سعد و لسان الثور و بزر الهندبا
گاه گاه از بهر دفع سرعت انزال هم / می توانی میل کردن اندکی بر شعثا
پیش اهل دانش و بینش بترسخ لستی / خون خود ریز اگر خون کم کنی در امتلا

تدبیر فصول

اختیار صحت در صیف باشم لبسی / زان لبس باشد بتر کم کردن خون در شتا
در خزان کن اجتناب از حرم باشم تر خشک / در بهار از گرم و تر بگذر مگو چون بیرا

تدبیر هوا

چون وبا پیدا شود در خانه باید سوخت / مصطکی و عود و عنبر بهر اصلاح هوا
گر بود شاهد در آن اوقات رشک لعل حسن / رفتن بت با او بخلوت نیست جز علی حدا

مسایل طفل

چون بود کودک از شمال شهر و دریا ارجمند / هر که خواهد جان خود زان شهر باید شد جلا
گر ز آبی از علت مسموح قوتش بعد / در زمان فرزند از و گردد بامر حق جدا
چون کنی آلوده خون کثیف اعضای طفل / موی او هرگز نباشد در تنش نشو و نما
ور نخواهی موی بر عضوی ز بعد کندنش / باید از افیون و آب سرکه اش کردن طلا

هر که را در اصل باشد معده و امعا ضعیف — غایت جهل است اگر او را خوردن [illegible]

گر مهالی بر قضیب خیش پیچد سوسمار — سر بر آرد گاه صحبت [illegible]

از مرضها در امان هر کسی که خواهد چشم خود — چشم خود را گاه گاهی باید کشیدن توتیا

از درون چشم او بیرون نیاید آبله — هر که نزدیک ظهور [illegible] پای خود [illegible] حنا

یوسفی را بکر معنی جلوه گر آمد ز فکر — تا مگر سوی [illegible] کشاید باد [illegible]

حامی شرع محمد پادشه با بر کرامت — آفتاب و ماه را از [illegible]

از خدا امید میدارم که گیرد هر زمان — دشمنش را آنچنان [illegible]

قصیده در لغات هندی

نام هر جز بهندی بشنو از من ای پسر — خاصه نام مرد و این نفع بر دار ای [illegible]

بل قلم باشد و بل کر بگو یعنی بخش — شکر فرماید ترا آنکس که گوید شکر کر

جیبه کن آمد زبان و گوش دان [illegible] — موچه را میخوان بروت و کانه کور [illegible]

آنکه چشم و ناک بینی بهون و ابرو هونت لب — دند و دندان کاره گردن کوتره و زانو [illegible]

کال [illegible] بیره مغز و استخوان گویند هاد — انگولی انگشت [illegible] انگوته انگشت [illegible]

هست پیشانی [illegible] — موه روی و جل روان [illegible]

[illegible] پستان رنت آب [illegible] — [illegible] کوزیکا نرا برابی خوان کلیجه دان جگر

[illegible] غایت کند مقعد [illegible] قبل — از خصیه [illegible] ران بوده [illegible]

بنددان [illegible] آمد سر ز — روده را انتری [illegible] دان اجری شکنبه [illegible]

گوسفند آمد [illegible] است — بلده گاو و فیل [illegible] گوره اسب و [illegible] خر

[illegible] روغن [illegible] پانی است نان [illegible] — جلیبه [illegible] مونگ ماش و سوکه خشک [illegible]

[illegible] کال و کلاو نجی [illegible] دانه بود — باریان [illegible] کرفس اجمود و کاجر گزر

[illegible] السی بود تخم کتان — منده نوعی [illegible] دان و کنده شکر

چاول [illegible] برنج و ارزن اندوم تخم مرغ — تل بود کنجد جوار ارزن تا ای فرخنده فر

ریشم ابریشم بود کاله سیاه اجله سفید — سرمه کاجل مرچ فلفل [illegible] عود اگر

مانک [illegible] موتی بود یاقوت و مروارید — کهربا باشد [illegible] روپه نقره سونه زر

توره اندک [illegible] بسیار را میگو [illegible] — بد بره میدان و جنگ [illegible] نقد لشکر

تو [illegible] میگوی طوطی [illegible] — [illegible] اسوز [illegible] کر [illegible]

[illegible] میدان و مکر [illegible] عنکبوت — کندری را سفره [illegible] میگو سفر

کند [illegible] از خر [illegible] شطرنج — ترب مولی سیر لسن باشد و کاجر گزر

دزد بود وهمین دان کهان انگریکه لول … کوی محسم[illegible] کنیکه بیز و درکرد

وانیا کش سلر خوان وحوری برهازوان … کوطلیلج رابهیرکن سحن رامختصر

تابه مس کرمانکه پیو بود مغز ملوس … پاپیره مان کلاغ ورک رخت و پل ثمر

مرده مرد کوش و کوکل نقل وحندان حند … بلت تر بدجز لبوت ای افتخار بحر و کیه

کوشک و ستک راخواهی ملی کوبیت … این یکی میخوان سوروان دکرمیدان شتر

ابرکوار جیاد راکردان وماد رکوی ما … بیته فرزند فرزند بیب جاشد جز پدر

دانیه بود رست شب سنجت شام دوبیج … تاره ستاره است جیند وچ بشد ماه وخور

مهر بجیاران کهن باشد سمانیز لطار است … یاد کیر انجمله ای رابو رد کش جون قمر

بوعلی هرست درین ابیات کی دست آید بذکر … کرکی از بر ترا هردم رسد نفعی بکیر

از قصور دار وعداوت درپناه خویشتن … آنکه ز عالم بتقدیرش بود نفع وضرر

قصیده در اسماء اجناس ادویه

کرکی کوش سویم از دل وجان … مشکلات ترا کنم آسان

کنم از بهر خدمت تو رقم … نام هر داروی بکلک بیان

کویم اسماء ادویه زاجناس … که نبات ومعدن حیوان

عون از انکس طلب کنم که بود … آفرین‌نده زمین وزمان

بوا اهرو شکر زاکت وکستوری مشک … قسط و سنبل آن یکی کوت ساو[illegible]

زعفران کیسر بود مامیرمی جون هراک … کیمه موزان[illegible] ار[illegible]

جوز بویا جیفر امد کوه جوز جب نیل … کندنیمغ و دار فلفل[illegible]

ماجو فل مازو جیب را کو سوه کور اخشک … دار جینی تج بمنک[illegible]

هررا هلیلج بود هلو کراند بنج مخ … سپ صدف[illegible] است[illegible]

سهکی واسکی جم باشد بهمن سرخ و سفید … دام امد خردل و[illegible]

کهور کیسر غراطیی کوار وسیندرا املج … بیج اکر و باده زیبق[illegible]

سنتامد زنجبیل وکهان شکر مهوا خنا … مد عسل است ماهی[illegible]

ماشر امد عدس یکستان لسواده از بنت … ستبی وعاقرقرحا[illegible]

جیت انکور شغا کویم ملکو بت است … انغبا[illegible] کشورد اتسی[illegible]

هندوانه را هکلندره خوان وکبر کو خیار … کیره ادام باد رنک وامی سحن[illegible]

دود شیر امد دهی جغرات ولکرا هیزم است … دو ل خاک وآک آتش جنب امیکو[illegible]

جنه وکیهو کود میخوان وکندم انتر آرد … کهار دجو ان جو[illegible]

هنبر وجین دان[illegible] وقرنفل کوار لنک … تخم ریحان ترسکم[illegible]

آنکه بود جز او جو در ترکی پی | ظاهر و باطن آشکار و نهان
ساذج هندی آمده [illegible] | لعبت بربری سورنجان
اسطوخودوس موقف الارواح | روح جان بسپایه آمده مرجان
جندبیدستر آنکش بجالت | که کند دفع علت صبیان
بیت جدوار عبرما فریقین | که ملطف بود چو بوزیدان
زهرا کوی ست دماز و عفص پروین | فلی اشخار و خوض دان کشتان
ساج نام درخت سال شود | داروی رومی آمده [illegible]
بزرکتان و بزر جنازی است | تخم نان کلاغ و تخم [illegible]
بصل الفار آمده اسقیل | که بردهان حاره را بزبان
لوز بادام و خوخ شفتالو | پسته فستق انار دان رمان
لحیه التیس ریش بزمی کوی | کوزباره فرا سیول میخوان
سیر ثوم آمده پیاز بصل | مغز و عقد و حصیل یاد بجان
برزبان عجم بود تنبول | پان که بود های بد برده زدهان
بیخ مخ اصل سوس آمده است | که فزاید از وی و غثیان
خصیة الثور خصیه گاو است | که کند کرده سخت چون سندان

حب آشره اصل عنبران سرشی | که عطارش بود بز کفکران
داروی علت رمد باشد | اصل آن [illegible] و مامیران
تخم نیلوفر است حب النیل | پسته غالیه است حب البان
بهمن احمر است بهمن سرخ | کش بلی آمده است خولنجان
بود [illegible] دار چینی [illegible] | که سفید آمده است خنقال
هند باد [illegible] ان فوز بود | لی سحن کاسنی و گاوزبان
[illegible] سکر آمده لی قند | که ازو تازه میشود دل و جان
[illegible] فسنک بحری آمده است | سرمه اثمد حصص بود خولان
عود خرم که بی نظیر بود | درزمانی که دم کند طغیان
بود [illegible] زعفران کرکم | که غم از دل برد چو شد دهجان
نام سقمونیا است محموده | که ازو میکند شکم سیلان
اسد و ثعلب آمد روبه و شیر | حوت و فرغنک ماهی و سرطان
سقم بیماری و شفا صحت | درد باشد وجع دوا درمان
تغره بول و غایط براز | نبض باشد عبارت از شریان
راح باشد شراب انگوری | که ازو منبسط شود آسان

جو اعظم عبارت از نبکاست   که کند عقل و فهم را [illegible]

باشد افیون [illegible] خشخاش   کو رسد نفع او بخلق جهان

سر فه و نزله را مفید آید   نفث دم را برد بنیم زمان

دره بارا برد تمام از تن   لیک بود برو نکواد رمان [illegible]

چار مثقال ملعقه ز عسل   لیکن ازادویه یکی میزان [illegible]

ربع مثقال دانکی و نیم است   همچنین آمده است در [illegible]

قلب چه بود دل طحال سپرز   رکبه زانو فخذ چه باشد [illegible]

عذر رخ و ناصیه جبین باشد   شتو وسن بود [illegible]

کلیه گرده کبد جگر باشد   صدر روشنی است سینه و [illegible]

چشم از سینه مین باکیه است   قلب جوی بود دلی بر [illegible]

توسنی این قصیده از بهر است   زده رقم بر صحیفه دوران

که چو خوانی و حفظ بری کویی   که برو باد از خدا غفران

دارد امید مغفرت از چه   نامه او سیه شد از عصیان

مثنوی در مذمت بخل و بخیل

ای گشاده دهن در گفت چو بخشت   از ره آیین مردمی پس پشت

خانه [illegible] شد زمال مالامال   وز دولت کم نشد محبت مال

مال دان مار و مهره او بگذار   که نباشد نکو محبت مار

دوستدارش مباش گفتم باش   دشمن تست دشمن او باش

چند باشی مدام در پی آن   که ز ابنای دهر و اهل زمان

بربالی بدر آنچه است دهد   در جهان سالم آنکو کس بجهد

در جهان آمدت ز بیش و ز کم   چون بر چشم مکر [illegible] محکم

[illegible] کن سخاپیشه   مکن از رنج فاقه اندیشه

[illegible] درستان   ده یکی را ده عوض بستان

زر چون مهر زر فشان باشد   جاز قدرش بر آسمان باشد

مه که باشد برفعت ارزانی   آنچنان از سخاست نورانی

ماه نو را از آن فلک شد جا   که کیسه آمده ز سخا

کیسه ماه نو اگر خالی است   قدر او زانکه چون عالی است

گفته صدر رسل حبیب خدا   که سخی را بهشت باشد جای

هر که باشد بخیل و بخل سرشت   کو برون کن ز سر هوای بهشت

هنری از سخا نکوتر نیست   هنری با سخا برابر نیست

هنری آمده سخا [illegible] — که چو شد آگه [illegible]
زیر چرخ [illegible] عالی [illegible] — [illegible] معنی است [illegible]
فرح خاطر [illegible] معنی — که نه [illegible] زمانه [illegible]
کان صفت [illegible] — پیش مردم عزیز و محترم است
کان ازان شد عزیز شاه و گدا — که به لعل و زر بخلق خدا
پایهٔ ابر از عطاست بلند — رتبهٔ ابر از سخاست بلند
زان بلند است قدر ابر بهار — که درم میکند ز قطره [illegible]
رو سفید آیدان ستوده خصال — که [illegible] درم [illegible]
گل چنان سرخ رو ازان باشد — که بگلشن درم [illegible]
هر که باشد گرفته چون نی قند — رو [illegible] جدا کنند ز بند
همچو نرگس بکه چو داری زر — که ز چشم تو آورند [illegible]
بسته نارنج در گره زر و سیم — زان کنندش به تیغ تیز دو نیم
غنچه تا زر درین چمن بنهفت — [illegible] دل همچو گل نشکفت
یوسفی از زر است اهل نظر — واقفی زر [illegible]
هر که در باغ دهر گرد آورد — زر [illegible] کشید چو نخل [illegible]

علاج

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

[illegible] حمد و ثنا حکیمی را که بقانون حکمت و کامل الصناعه رحمت دافع انواع امراض و دافع اصناف اعراض است جلت آلاؤه و عمت نعماؤه و درود نامعدود رسولی را که حاوی رسالت و زبدهٔ نبوت طبیب عیوب [illegible] و صدور ملت است صلی الله علیه و الی یوم الدین و بعد [illegible] بنده ضعیف و کمینه نحیف المشتاق لشفاء النافع المجیب [illegible] محمد یوسف الطبیب ستر الله تعالی عیوبه و غفر ذنوبه که چون [illegible] حضرت فیاض رساله علاج الامراض که علاج هر مرض و دوای هر مرض درین مسطور و مذکور است صورت اتمام و سمت انتظام یافته و بشرف مطالعه بعضی از فضلاء نامدار که ایشان را باین ضعیف بمقتضای الفقر التفات می بود مشرف گردید اشارت فرمودند که کتابی در شرح مشکلات و طریق ترتیب [illegible] کتابی که دران رساله مبتن و معتبر شده با زواید فراید و فواید [illegible] اغذیه امراض و امارات اعراض و غیرها باید نوشت تا از مطالعه آن کافهٔ انام از خواص و عوام مستفید و بهره مند گردند لاجرم عنان قلم بصوب

این مرقوم که بجامع الفواید موسوم است معروف گشت [illegible]
بعلت باری [illegible] شانه آنست که بتوا صفا و مین رضا مقرر و منور گرده
حالا آن وقت الشروع فی المقصود بعون الملک المعبود علاج امراض [illegible]
صداع خواه سببش خلطی از اخلاط بوده و خواه چیزی دیگر رباعیه [illegible]
سردلت رنج دهد ترک کن طلب راحت را حب [illegible]
گندم مجموع بجوشان و در آتش نه پا صفت پاشویه [illegible] گل خطمی
و بنفشه از هر یک مشتی سبوس گندم سه مشت همه را در پنج کاسه آب
تا به نیم آید نیم گرم پاشویه کنند صداع دموی یعنی درد سر که از خون
علامتش سرخی چشم و روی و شیرینی دهانست رباعیه [illegible] بوده سر تو
گشته از خون پیدا گر بتوانی رگ سر از دل گشا شربت گلاب و قند
آب لیمو ترتیب کن و ماش عدس ساز غذا صفت ترتیب
شربت مذکور قند سفید ده مثقال در هفت ماشق آب حل کرده صاف کرده
نیم ماشق گلاب و یک ماشق آب لیمو اضافه نمایند و ناشتا رغبت
فرمایند صداع صفراوی یعنی درد سر که از صفرا بود علامتش تلخی دهان
و زردی چشم و روی است رباعیه دردی سر تو اگر بود از صفرا

[illegible] بکن آب کشنیز طلا [illegible] از شربت [illegible] شراب نارنج
[illegible] کشک جو و ماش و اگر صفت طلای مذکور صندل سفید نیم مثقال
در نیم پیاله آب کشنیز تر حل کرده ملتبه کنان که زمان زمان طلا کنند
صفت شراب نارنج قند سفید هشتاد مثقال صاف کرده یعنی کف
[illegible] در دیگ بقوام آورده بجوش نند تا [illegible] غلیظ شود و یک [illegible]
و [illegible] مثقال آب نارنج اضافه نموده هر صباح یک ماشق رغبت ماشق آب
[illegible] ناشتا میل نمایند [illegible]
[illegible] منضج صفرا و ظهور اثر آن از صفای قاروره و غیره صفت منضج و زرده
صفرا [illegible] گل سرخ و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال آلوی بخارا
پنج عدد سپستان هفت عدد همه را در یک پیاله آب جوش دهند تا به نیم آید
صاف کنند و قند سفید شیرین کرده نیم گرم بیاشامند غذا آب نخود نیم
کوفته و ماش مقشر مرغ جوان یا گوشت تیهو یا کشنیز تر یا اسفناج قتق
آب تمرهندی کنند و در روز دارویی قتق خورند رباعیه بیماری که
شد ز صفرا پیدا باید که خورد ز بهر دفع صفرا یا حب بنفشه یا نقوع مسهل
تا آب انار و شیرخشت اعلا صفت حب بنفشه بنفشه دو درم ترید یک

درم رب السوس و پوست هلیله زرد از هر یک پنج درم محموده مشوی [illegible]
از هر یک دانگی همه را کوفته و بیخته با آب حب کنند و حبها سازند [illegible]
صفت نقوع مسهلی سنا مکی خالص پنج مثقال پوست هلیله زرد پنج
مثقال تخم کاسنی نیم کوفته و گل بنفشه [illegible] از هر یک دو مثقال انجیر زرد سی
ده مثقال سپستان سی عدد همه را یک روز و یک شب در چندان آب که [illegible]
بایستد بگذارد و دیگر [illegible] سحر صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت [illegible]
دارد در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم رغبت نمایند صفت
آب انار و شیرخشت شیرخشت بیست مثقال در بیست مثقال
حل کرده و صاف کرده چهل مثقال آب انار میخوش که با تخم آن فشرده
باشند اضافه نمایند و سحر نیم گرم بیاشامند صداع بلغمی یعنی
درد سر که از بلغم باشد علامتش گرانی سر و بسیاری خواب و سستی اعضا
رباعیه آنرا که صداع بلغمی شد پیدا ◦ کو روغن قسط و فرفیون سازد طلا
شربت ز طبیخ بادیان سازد و شهد ◦ طیار کند کبوتر ز بهر غذا ◦
صفت روغن قسط قسط چهار مثقال سلیخه و فلفل و عاقرقرحا و فرفیون
از هر یک سه مثقال جندبیدستر دو مثقال همه را نیم کوب ساخته در یک پیاله

آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند و هشتاد مثقال روغن زیت پاکیزه
اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن فرفیون فرفیون و قسط
و [illegible] از هر یک دو مثقال جندبیدستر و عاقرقرحا از هر یک مثقالی کندش
و میویزج از هر یک نیم مثقال همه را نیم کوب ساخته در یک پیاله شراب یا آب جوش دهند
تا به نیمه آید صاف کنند و هشتاد مثقال روغن زیت پاکیزه اضافه نموده به
جوش دهند تا روغن بماند صفت طبیخ بادیان بادیان نیم مثقال در یک پیاله
آب جوش دهند تا به نیمه پیاله آید صاف کنند و ده مثقال شهد یعنی
عسل شیرین کرده نیم گرم بیاشامند بیان معالجاتی که در بیماری بلغمی دهند
بعد از نضج بلغم و ظهور اثر آن از اعتدال قوام [illegible] صفت منضج
[illegible] بلغم بادیان و بادرنجبویه و اسپیغول و پرسیاوشان از هر یک
دو مثقال انجیر پنج عدد همه را در یک پیاله آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف
کنند و ده مثقال گلقند عسلی در آب آن حل کرده صاف کرده نیم گرم تناول
فرمایند و غذا نخود آب کنند صفت گلقند عسلی برگ گل سرخ تازه نیم من
کوفته یک من عسل آمیزند و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ گل خشک
نیم من بکوبند و بگلاب تر کرده نزدیک به دو ساعت بگذارند و یک پیاله عسل

آمیخته دهند جوشش دهند ٭ ماخیت از بلغم اگر مادهٔ مرض سودا پیدا
زان پیش که انگیزند ... ٭ اخراج کنند بحب اصطمخیقون ٭
یا بحب ایارج یا بحب قوقایا ٭ صفت حب اصطمخیقون تربد و صبر سقوطری
و حب النیل از هر یک نیم درم سفایج و پوست هلیله زرد از هر یک ربع درم شحم
حنظل و محموده از هر یک نیم دانگ همه را بکوبند و بیزند و نیم درم غاریقون
بمویز سبز کز ابیده اضافه نموده با آب کرفس یا بادیان سرشته و حبها ساخته
فرو برند صفت حب ایارج تربد یک درم و حب النیل و افتیمون از هر یک درم
شحم حنظل دانگی نمک هندی دو دانگ همه را کوفته و بیخته نیم درم غاریقون
بمویز سبز کز ابیده و یک درم ایارج فیقرا اضافه نموده با آب بادیان خمیر کنند
و حبها ساخته فرو برند صفت ایارج فیقرا مصطکی و زعفران و سنبل
و حب بلسان و عود بلسان و اسارون و سلیخه و دارچینی از هر یک مثقالی
صبر سقوطری هشت مثقال و بعضی شانزده مثقال میکنند همه را کوفته
و بیخته در شیشه کنند و نگاه دارند صفت حب قوقایا صبر سقوطری دو حصه
افسنتین یا برگ او و مصطکی از هر یک درمی محموده و شحم حنظل از هر یک
دانگی همه را کوفته و بیخته با آب کرفس یا بادیان سرشته و حبها ساخته فرو برند

صداع سوداوی یعنی درد سر که از سودا باشد علامتش تیرگی رنگ روی
... معالجه کرده ... شربت ... از روی قدر
شربت افتیمون همراه ٭ از شرحه و اگر او نخورد سازند غذا ٭ و از روغن بابونه و بادام
طلا ٭ صفت شربت افتیمون افتیمون هفت مثقال در خریطه کرده در یک پیاله
آب جوشان بمالند تا مزه خود را باز دهد پس بعد ده مثقال قند سفید صاف
کرده آمیخته بقوام آرند و هر صباح یک ماشق در هفت ماشق آب حل کرده
رغبت فرمایند صفت روغن بابونه بابونه تازه سی مثقال روغن کنجد صد
مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا بابونه خشک نیم هشت در
یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد ضم
ساخته بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن بادام مغز بیست مثقال قند
سفید پنج مثقال بکوبند و قطره چند آب گرم بروی پاشند و در طبق مسین
که بر روی آتش گذاشته باشند بمالند تا روغن که داشته باشد بیرون آید
اشارت به علاجی که در علتهای سوداوی نافع است بعد از نضج سودا
و ظهور اثر آن از اجتماع در دی ماروره و غیره صفت منضج و مزجه سودا
اسطوخودوس و بادرنجبویه و گاوزبان و پرسیاوشان و بادیان و اصل

... نیم کوفته از هر یک دو مثقال همه را در یک ... آب جوشانند تا به نیم
آید صاف کنند و ... شکر ... نیم گرم ... نمایند غذا آب نخود
نیم کوفته گوشت ماکیان فربه دارچینی و زعفران اصفناخ کنند رباعیه
گر در همه تن تو چون ز سودا پیدا • باشد که تنت پاک شود از سودا
معجون نجاح با حب افیتمون • با حب سطوخودوس تناول [illegible]
صفت معجون نجاح هلیله سیاه و پوست هلیله کابلی و پوست بلیله
از هر یک هفت مثقال اسطوخودوس و افیتمون بسفایج و تربد از هر یک
سه مثقال همه را بکوبند و بپزند و لاجورد شسته و غاریقون
که از بیده از هر یک دو درم اضافه نمایند بعد چندان عسل ... شربتی
از سه مثقال تا پنج مثقال علوطا کرده فرو برند صفت حب افیتمون افیتمون
یک مثقال بسفایج نیم درم خربق سیاه و نمک هندی از هر یک ربع درمی
اسطوخودوس دو دانگ ایارج فیقرا که صفتش در صداع بلغمی گذشت غاریقون
بلو ... بزرگ از بیده از هر یک نیم درم اضافه نموده با آب خمیر کنند و حبها ساخته
فرو برند صفت حب اسطوخودوس اسطوخودوس و افیتمون و بسفایج از هر یک
ربع درمی تربد و پوست هلیله کابلی و پوست بلیله زرد و صبر سقوطری از

[illegible]

... یک نیم درم شحم حنظل دو دانگی همه را بکوبند و بپزند و دو دانگ غاریقون ...
... بزرگ از بیده اضافه نموده با آب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صداع
که از گرمی آفتاب حادث گردد علامتش تقدم ملازمت آفتاب و گرمی سر و خشکی
... رباعیه از گرمی آفتاب هر که را • گر گشت مزاج و درد سر شد
... آب گل خطمی و لعاب بنفشه • آمیز بهم بکن دمی ساز طلا •
... سردی هوا عارض شود علامتش تقدم ملازمت برودت هوا
... سفیدی بول است رباعیه گر دیدی تن اثر چو سردی هوا
... شود صداعت پیدا • مرزنگوش و عنبر و لادن و مشک •
... روغن زیت حل کن و ساز طلا • صفت طلای مذکور مرزنگوش کوفته
نیم مثقال عنبر لادن کوفته یک مثقال روغن زیت یا کنجد گرم کرده دو
مثقال همه را بهم آمیزند و طلا کرده نیم گرم طلا کنند علامت ...
... صداع رباعیه هر کس که صداع رنجه دارد او را •
بر سر قطرات درد بارد او را • از بینی او چو ریم آید یا خون •
البته صداع واگذارد او را • آمدن ریم و خون از بینی در صداع از
علامات جیده است بسبب آنکه دلالت کننده است بر نضج ماده و

[illegible] بعد [illegible] رباعیه [illegible] اندر درد شقیقه [illegible] باشی [illegible]
بکشد از رخ علاج [illegible] • با صمغ بکوب زعفران و افیون •
در زیر طلا خمیر سازش بگلاب • صفت طلای مذکور صمغ عربی یک مثقال
افیون نیم مثقال زعفران نیم دانک همه را کوفته و بیخته بگلاب خمیر کنند و
بر روی کاغذ تنک سالیده بر شقیقه چسبانند • سرسام بعز اماس بکی
برده یا هر دو که در روی مغز سر کشیده شده علامتش درد موی تن
هذیان و خنده و سرخی بانست رباعیه سرسام کسی را که [illegible]
باشد هوز چون بده شراب عناب • از نانش جو کش غذا کن [illegible]
از صندل و آب سیب و کشنیز و گلاب • صفت شراب عناب عناب [illegible]
در یک پیاله آب جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و سی مثقال قند سفید [illegible]
کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید صفت لخلخه مذکوره صندل سفید نیم مثقال
هفت مثقال آب سیب و ده مثقال آب کشنیز تر و پنج مثقال گلاب حل
کرده در شیشه کنند زمان زمان بدماغ دارند معهود علاج سرسام چون از
صفرا بود علامتش تب دایمی و هذیان و بدخوئی رباعیه سرسام چو
عارض شود از صفرا تب • صفرا و عفونتش برد از جا تب • باید که خورد [illegible]

سقوع آلو و عناب • در آب گل بنفشه و سپستان • سقوع آلو و عناب از آن
بود که آلو ده عدد در آن کنند و شب ماند و صبح صاف کرده و مراد بآب گل
بنفشه آن است که گل بنفشه را در وی جوشانیده باشند معهود علاج سرسام چون از بلغم
بود علامتش تب نرم دایمی و هذیان رباعیه از بلغم اگر پدید شود سرسام
[illegible] آمده جامت • تدبیر تب بلغمیت باید کرد • باشد که زدفع آن
[illegible] تدبیر تب بلغمی در علاج تنها خواهد آمد انشاء الله تعالی علامت بد در سرسام
[illegible] در سرسام دلیل آمده است • بر بستری بیخودی علیل آمده است •
[illegible] نشده است بر صورت آب • بر آمدن مرگ دلیل آمده است •
[illegible] در سرسام دال است بر موت بواسطه آنکه دال است بر تمامی تورم ماده و
[illegible] دماغ علامت نیک در سرسام رباعیه سرسام گشد چو جست علت سر
[illegible] بر ایشان و پریشان گوید • کز منتفخ آید عروق مقعد • بهبود دمان
زمان نماید روید • انتفاخ باد کردن و آماس کردن است نسیان یعنی فراموشی
علامتش در بلغم گرانی سر و رطوبت بینی و آب دهن و دهان و بسیاری خواب [illegible]
نسیان چو شود منقضی اقبالت • باشد همه وقت از ایشان حالت •

هر روز برای دفع آن بس باشد ○ از زیادة العوة یکی از ثقالات ○ صفت مادة
العوة که معجون ملاسوس گویند مغز جلغوزه و مغز جوز هندی از هر یک ده مثقال مویز
دانه برون کرده سی مثقال بکوبند و در سفید مثقال عسل کف گرفته حل کنند و فلفل و دار
فلفل و زنجبیل و دارچینی و پوست بلیله و آمله شیطرج و زراوند مدحرج خصیة الثعلب
و بیخ بابونه از هر یک ده مثقال بکوبند و ببیزند و همه را بهم سرشته هر صباح
تا ده مثقال علولطا کنند فرو برند و غذا کباب یا قلیه خشک خورند حمق رعونت
از بطلان و نقصان حرکت چون از مادهٔ سرد و تر بود علاجش [illegible]
خواب و ضربا منش از جزهای بر دست ربا ... ای قدر تو از حمق [illegible]
پست ○ در کار تو زین عارضه صد گونه شکست ○ هر روز ز معجون بلادر [illegible]
میخور که از ان بلا بدین خواهد رست ○ صفت معجون بلادر فلفل و دار فلفل و قسط [illegible]
و شونیز از هر یک ده مثقال سداب و جنطیانا و زراوند مدحرج و حب الغار و هند [illegible]
و شیطرج و خردل از هر یک پنج مثقال همه را بکوبند و ببیزند و بدوست و پنجاه مثقال
عسل کف گرفته و ده مثقال روغن جوز و چهار مثقال و نیم عسل بلادر سرشته هر صباح [illegible]
درم علوله کنند و فرو برند و غذا قلیه خشک یا کباب خورند صفت روغن جوز [illegible]

سی شقال

سی مثقال تنه جفند پنج مثقال بکوبند و نغره چند یک آب گرم در آن باشند و هم
دستور روغن بادام که در صداع سوداوی مذکور شد روغن [illegible] کیفیت روغن [illegible]
تا بطرف بلادر را که از جانب درخت بوده ببرند چنانکه عسلش نمایان شود پس باز
گرم کرده بگیرند بلادر را سر نگون داشته دست افشرده تا دهن ما حصلی که داشته باشد
[illegible] که کفایت است از باطل شدن حس و حرکت چاره و باقی ماندن وی
[illegible] این حال بوده رباعیه چون بیجرت جمود گرده حادث ○
[illegible] گردد حادث ○ کز اهل دوا علت فرمایند ○ صحت دو ام گزد
[illegible] علاج جمود رباعیه هر که که برد جمود دست از جسم رواج ○
[illegible] سود دست متاع صحت تاراج ○ آنها که معاشر علاج تو شوند ○ باید که کنند
[illegible] سودا اخراج ○ اخراج سودا ز شعور حقنه کنند که مذکور می شود و در همین شعور
[illegible] از مهلات که در صداع سوداوی گذشت صفت حقنه که اخراج سودا کند بستانیکی
ماهی پنج مثقال بسفایج نیم کوفته سه مثقال بنفشه و بادیان و پرسیاوشان و بابونه
و شاق بیلوفر از هر یک ده مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوش دهند
تا به نیم آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک ده مثقال در آب آن حل کرده

وصاف کرده دو مثقال روغن بادام و سه مثقال روغن بابونه که صفت مرکب
درعلاج سوداوی [illegible] اضافه نمایند ونیم گرم حقنه کنند **سبات** که خواب
درغایت گرانی علامتش دربلغمی آب رفتن دهان و رطوبت بینی و نرمی [illegible]
بولست **رباعیه** هرکس که بود سباتش از راه علاج ● باید که باهتمام [illegible]
صباح ● از بوره مقل شیاف سازی که بود ● او از برای باب صحت مفتاح ●
صفت شیاف مذکور مقل ازرق یک مثقال بوره ارمنی با نمک نیم مثقال
و آب بادیان سرشته شیاف کنند هم درعلاج **سبات ع** [illegible]
کردی چو کرخ ● کرده دمه نفت هر ده بر صورت یخ ● ترتیب عمل اگر [illegible]
باید زغم تو دوستان آوخ ● ذکر عملی که سبات وجمیع علتهای بلغمی را مفید بود
سنا مکی پنج مثقال قنطوریون دقیق و پرسیاوشان بابونه [illegible] و [illegible]
و بابونه از هر یک دو مثقال الخ پنج عدد دهیم را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و ده مثقال نایند باشکر سرخ و دو مثقال مقل ازرق و دو درم بوره
با نمک در آب آن حل کرده و صاف کرده یک مثقال تربد و نیم مثقال زنجبیل گرفته
و پنج پنج مثقال روغن کنجد اضافه نمایند ونیم گرم عمل کنند **سهر** که بیخوابی است

از هر

از هوا اعتدال دگر شده چون از صفرا بود علامتش خشکی چشم و بینی و زردی ناره و
رباعیه صفراوی شود سبب که خواب نیاید ● [illegible] مسهل آنست [illegible]
چون تنقیه کرده [illegible] ز آب خشخاش ● هر روز بیاب جو نطولات باید نطول تنهی
حارت [illegible] آبی بود که آن شی را در جوشانیده بر عضو ریزند هم درعلاج **سهر**
رباعیه بیخوابی تو که چون فزون شد از حد ● افیون که بود [illegible] اهل خرد
[illegible] حل کن از بهر علاج ● هر شب بقدری بمال از آن در سر خود صفت
[illegible] برگ گل و بنفشه تازه پانزده مثقال روغن بادام که صفتش در جود
[illegible] مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا گل بنفشه خشک نیم
[illegible] در یک پیاله آب جوش نهند تا به نیمه آید صاف کنند ونیم پیاله روغن
بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند **علامت بدو بیخوابی** **رباعیه**
چار خود هر وقت که خواهش باید ● کردنی دفع آن سوی پیش بده ● با بیخوابی
اگر بود سر خشک ● بگذار که خواب اصلش بر باید ● **جنون** یعنی دیوانگی **رباعیه**
در دوره دیوانگی آنکس که فتاد ● اول باید مسهل سوداش داد ● وانگه ز معدلات
باید دادن ● چیزی که برد غم دل و سازد شاد ● معدلات مقوی سر و مزاج را

اشال محمود و عنبر است و کرم مزاج را قطایف مندل و کافور [illegible] علاج جنون عشق

هر تن که از و بدیده عقل کم بود • آثار علامات جنون با وی بود • جستن همه جا

صورت زیبای بتان • گوشش همه بر صدای چنگ و نی و عود • [illegible]

باعی چون در بدن تو خلط سودا افزود • دیوانگیت از آن سبب روی نمود

باید که مداومت کنی مرتعل • کردی بود این مرض [illegible] آتش چو دود [illegible]

وسواسی شبیه به ماخولیا که مردم لونه و بیکار را [illegible] کثرت اختلاط [illegible]

افراط فکر در حسن شمایل ایشان عارض شود علامتش زردی روی

و بیخوابی و گریه و آه و اختلاف نبض خاصه وقتی که معشوق را ببیند یا نام او

رباعیه هر کس که به راه صدق عاشق باشد • در طور طریق عشق صادق باشد

نزدیک طبیب حاذق آن شیفته را • وصلت علاجی که موافق باشد • واگر وصل

میسر نشود کسی فراهم کارند تا از معشوق سخنان زشت بشنود تا بدینه که عاشق را از او

متنفر شود یا عاشق البعید تامل بعید سازند که مباشرت و مجامعت مزیل عشق

و دافع اندیشه معشوقست و قومی را این مرض حادث گرده که در آینه صورت خوبان

مشاهده و جمال خود کنند و جمیع اعراض که صورت آینه زود میان نبینند [illegible]

یعنی تاریک شدن چشم وقت برخاستن چون از بخار بلغم بود علامتش سستی

اعضا و کاهلی و فراموشی است رباعیه آنرا که درون او بخار انگیزد •

تاریک شود چشم چو بر پا خیزد • باید که خورد کباب با طبیخ خشک • و ز شیر و [illegible]

[illegible] آن پرهیز دوار یعنی گردیدن سر چون از بخار بلغم باشد علامتش گرانی

[illegible] و بینی و نرمی نبض است رباعیه از دست بخار چون بگردد سر مرد •

[illegible] می باید کرد • از شربها بدرش شراب لیمو • و ز اغذیه آش کباب

صفت اطریفل خورد که اطریفل صغیر گویند بلیله [illegible] و آمله و پوست بلیله

[illegible] بلیله زرد و پوست بلیله از هر یک ده مثقال همه را بکوبند و بیزند و بیست

مثقال روغن بادام که صفتش در سهو گذشت ضم سازند بدست مالند و قصد و [illegible]

مثقال عسل شسته هر روز دو مثقال علوله کنند و فرو برند صفت شراب لیمو

قند سفید هشتاد مثقال صاف کرده بجوشانند تا اندک غلیظ شود و یک [illegible]

و بیست مثقال آب لیمو اضافه نمایند صرع که معروف و مشهور است علامتش در جمیع

اقسام گرانی سر و سبزی رگهای زیر زبان است رباعیه آنرا که قضا علت صرع

انگیزد • باید که ز میوه‌های تر بپرهیزد • از خوردن لحم بز کند قطع نظر • و ز گردن خورد

بود و صلیب آید برد [illegible] علاج صرع بلغمی [illegible] ایکه صرع الجامید ۰
[illegible] کردن چو علامات رحمت گشت بدید ۰ و در کثرت یعنی [illegible]
خور مسهل آن که صحت ایشت رسید و سکته که عبارت از باطل شدن حس و
حرکت جمیع اعضاست چون از خون باشد علامتش پری رگها با سایر علامات
غلبه خون است رباعیه هر کس که ز رنج سکته از پای فتاد ۰ [illegible]
هم حرکت رفت بباد ۰ از سرخی چشم و روی پیچی اوراه ۰ در دم باید رگ [illegible]
دی بگشاد ۰ علامت آنکه صاحب سکته زنده است یا مرده [illegible]
صاحب سکته را نفس پست رود ۰ زانگونه که در حیات او شبهه شود [illegible]
تو هنگام نظر افکندن ۰ در دیده او دیده شود زنده بود کابوس [illegible]
عبد الجنه گویند علامتش در دموی سرخی چشم و بسیاری خواب و پری رگهاست
و در بلغمی فراموشی و کاهلی و در سوداوی خشکی چشم و بینی و تیرگی رنگ و [illegible]
رباعیه چون ز جهت کابوس شود عارض مرد ۰ آسایش خواب در دلش گرد و سرد
هر ماده که موجب آن شده است ۰ آن ماده را از تن برون باید کرد ۰ پس اگر ماده
خون بود فصد باید کرد و اگر خلطی دیگر باشد مناسب آن مسهل باید داد [illegible]

جوش
[illegible] کابوس [illegible] و هر کس که ز بسیاری کابوس بود ۰ و چو کم جوزی پی علاج
خورد ۰ و آن [illegible] بشود دیوانه ۰ یا صرع گیرد بدید یا سکته شود خدر یعنی
کرخ شدن عضو چون از ماده سرد و تر بود علامتش سردی ملمس و رطوبت دهان
و کاهلی و فراموشی است رباعیه چون عضو کسی را کرخی روی نمود ۰ از
[illegible] بایدش قی فرمود ۰ باید مالید بعد از آن روغن قسط ۰ چندانکه
[illegible] برآید مقصود ۰ صفت داروی که بلغم را بقی دفع کند تخم ترب و شبت
[illegible] نیم کوفته و پیاز نرگس ریزه کرده از هر یک ده مثقال همه را در یک [illegible]
[illegible] بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و پانزده مثقال عسل و یک درم بوره ارمنی
[illegible] آب آن حل کرده و صاف کرده و یک قاشق آب سرکه اضافه نموده نیم گرم
بیاشامند و چشم و شکم را بسته مدد کنند که قی شود و صفت روغن قسط در
علاج بلغمی مذکور شد فالج یعنی فالج باطل شدن حس و حرکت نصف بدن
[illegible] علامتش در بلغمی سفیدی روی و رطوبت بینی و فراموشی است رباعیه
[illegible] خوردن [illegible] از رگ [illegible] نصف بدنش از حرکت آید فرود ۰ از روز نخست
تا روز چهارم ۰ جز ماء العسل هیچ نباید خورد ۰ صفت ماء العسل عسل ده مثقال

جهت [illegible] کشادن چشم آب سلاب [illegible] گیند [illegible] روغن گل گرم کنند بجوید کشادن
ایضا
شقاقل جاجادی شیر سلاب اندریشه گیند [illegible] گونه و بپزند بقطران بسر [illegible] فرزند سازند
ایضا
شیر اما با عسل کرده بخورد [illegible]

ماء العسل گرم بود قوت معده سرد بدهد و اشتها پیدا کند و بول براند و
مرضهای سرد را نافع بود و مسهل طبیعت بود چون خلطی باشد کم مستعد
دفع کند و شکم ببندد

در ... مثقال آب جوشانند ... مثقال بماند ... کنند و ...
پنج مثقال گلاب آمیخته نیم گرم بیاشامند هم در علاج فالج رباعیه چون
صاحب فلج را حمام آید ○ از ماء اصول ترشش بیاشامد ○ از لحم کبوتر ...
بخورد ○ با پرهیز از غذای بایدا صفت ماء اصول پوست بیخ بادیان و پوست
بیخ کرفس و پوست بیخ کبر و بیخ اذخر از هر یک ده مثقال همه را در یک کاسه آب
تا به نیمه آید صاف کنند و بده مثقال عسل شیرین کرده نیم گرم بخورند ... علاج
رباعی چون روز چهارده از فالج گذرد ○ باید که معالج بعمل دست ...
دارو مسهل و بسیار ○ باشد که مریض را صحت نکند ○ ذکر حبی که نافع ...
بلغمی را نافع بود سنا مکی خاص پنج مثقال بسفایج نیم کوفته و قنطوریون و ...
از هر یک سه مثقال تخم کرفس و انیسون و بابونه و شبت از هر یک ده مثقال تخم
حنظل ده درم همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و ...
درم لوغاذیا یعنی بابک و پانزده درم عسل در آب آنجا کرده صاف کرده پنج مثقال
روغن بابونه که صفتش در جوهر دیگر رباعیت اضافه نمایند و نیم گرم عمل کنند هم در
علاج فالج مفلوج سوی شفا چون نزدیک رسید ○ در منضج و مسهل و عمل باید و ...

چون در معده قوت
نبود غذا بدن بود
و اگر زن بیاشامد
و قرا فرزند بدکناف
بد اکنده آبستن
باشد و اگر زن آبستن
نبود مضر بود با صاحب
مرار و ورم گرم
و مصلح آن ربوس با
فواکه حامض بود
و صنعت آن یک
جزو عسل و دو
جزو آب شیرین
بجوشانند تا ثلثی
برود و دو ثلث
بماند فرو گیرند
و بپالایند و اگر
خواهند که گرمی و
ی زیاده گردد
مصطکی و فرفیون
و زنجبیل و قرنفل
و دار فلفل از هر
یک قدری در صره بسته با او بجوشانند اختیار اشد بدیع از ع بعدی

از ...

از روغن قسط و فرفیون و ... ○ چند انگه ... بپایه مالند ○ صفت روغن
قسط و در صداع صفت روغن فرفیون در صداع بلغمی دانسته شد صفت روغن شونیز
بلغمی ... سپیدانه بست مثقال مغز بادام تلخ مقشر سی مثقال قند سفید پنج مثقال
... بیدو بدستور روغن جوز که در نسیان گذشت روغن کشند لقوه یعنی
... چشم و روی و لب رباعیه آنها که بدین مرض لقوه رسید ○
... ایشان برهید ○ که جوز بوا در دهن خود شب و روز ○ دارند ...
... هم در علاج لقوه رباعیه لقوه چو بجانب کسی روی نهد ○
... از دست مرض روی دهد ○ باید که حوز و حب ایارج دو سه بار ○ باشد
... مرض بکلی برهد ○ صفت حب ایارج در صداع بلغمی مذکور شد هم در علاج
لقوه ... آنرا که درسد از مرض لقوه گزند ○ باید که چاد دارد از من این پند ○
آینه چینی بنظر باید آورد ○ در خانه تاریک نشیند بگچد ○ آینه چینی عبارت
از آینه ایست که از زال ساخته باشند رعشه یعنی لرزیدن عضو چون از
ماده سرد و تر بود علامتش سپیدی و گرانی اعضا و عدم تشنگی است و چون
از شرب شراب یا جماع بود علامتش وجود سبب رباعیه از کثرت بلغم آنکه

در غشی فتاد • مسهل لطفا بحسب بعد باید داد • و در شرب شراب با جماعش

سببیت • باید زهر ربعیا بشربت باز استاد اختلاج یعنی بر برین عضو

چون دایمی شود اگر در روی بود مقدمه لقوه باشد و اگر در شکم بود مقدمه صرع

و اگر در پهلو باشد مقدمه لقوه باشد دا آنس بود که در نواحی سینه است و اگر

جمیع بدن بود مقدمه سکته باشد علاجه چون عضو کسی که در بر برین عضو

باید نمک گرم بر آن عضو نهاد • و در دفع نکرد بطریق مذکور حقنه

کند باید داد • صفت حقنه که بدن را از خلطهای غلیظ پاک گرداند

تربد بگیرد درم حب النیل و افتیمون از هر یکی درمی نیم تخم حنظل و نمک هندی

و کتیره از هر یک دانگی همه را بکوبند و به بیز بند و دو درم غاریقون بوبیسه بیز کوفته

اضافه نمایند و بآب کرفس یا بادیان سرشته حبها کنند و فرو برند تشنج یعنی

درهم کشیده شدن عضو علامتش در بلغم گرانی اعضا و فراموشی و سفیدی بول

علاجه چون عضو را تشنج از بلغم شد • افزوده تراحمت و حت کم شد

در سقفه کوش زود بتر ازانکه علاج • مشکل کرد و مرض چو مستحکم شد خدر یعنی

سست باشدن عضو چون از ماده سرد و تر بود علامتش سردی ملمس و گرانی اعضا و

سردی بلغمی است علاجه هر کس که کرفتار بشود و گزنده و آنکه زخوب سهل

باید داد • و بعد از آن بدنش به روغن گشنیز و با روغن بید خوش باید مالید •

علاج امراض چشم بباید دانست که چشم مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت

که تعداد کرده می شود از جانبی که مماس هوا است طبقه ملتحمه طبقه قرنیه طبقه

عنبیه رطوبت بیضیه طبقه عنکبوتیه رطوبت جلیدیه رطوبت زجاجیه طبقه شبکیه طبقه

مشیمیه طبقه صلبیه والله اعلم بره که آنه است در اندرون پلک بموضعی که مژه روید

چشم تو مبتلای تشویش بره • تدبیر تو نزد یک بتدبیر جره • سکنجبین

با اشق با سرکه • برویده اگر فی بره را ببرد شوقیلب و شوراه که یعنی کج

برآمدن مژه و مژه زیادتی است علاجه گر شود بود منقلب و گر زاید • دانست به

و باغی ما باشد بجد • چون شیفته تمام حاصل گرداد • تشمیر کن ای هم امراونه همه

تشمیر برمن پلک را گویند چنانکه کحالان دانند سلاق که کنایت از غلظت و حمرت

کرانه پلک و ریختن مژه است علاجه در پلک تو اکه کرد غلظت بنهاد • از بن

مبحن مفید مدار بیاد • اسفیده تخم مرغ و برگ خرفه • آمیز به روغن گل و سیاف

ضماد • صفت روغن گل برگ گل سرخ تازه پانزده مثقال روغن کنجد صد مثقال

[illegible] کنند و چون [illegible] آفتاب [illegible] نمک [illegible]
آب [illegible] شانند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم [illegible] دو غن کنجد اضافه نموده بجوشانند
تا روغن بماند **شرناق** که زیادتی پیه در پلک بالاست علامتش گرانی پلک
در وقت باز کردن چشم است **رباعیه**
در پلک تو شرناق چو پیدا گردد
غم را دل غمخوار تو ماوا گردد
تا آن وقتی که دستکاری نکنند
[illegible] اگر مداوا گردد
غرب که ریشی بود در گوشه چشم جانب بینی علامتش [illegible]
که چون انگشت بر موضعش فشارند ریم برون آید **رباعیه**
چون کرد [illegible]
چشم تو کشود
ناسور غرب آمد و علت معدن جود
کر باشی [illegible]
امید بود که رو نماید بهبود
جرب که درشتی اندرون پلک است **سبل** [illegible]
شبیه برگهای درهم بافته بر سفیدی چشم حدوث جرب از رطوبت بورقیه است
و تولد سبل از امتلای دماغ و بزرگی رگهای چشم **رباعیه**
[illegible] جرب شیاف
اخضر باید
و زبهر سبل شیاف احمر باید
باشد جرب و سبل چو با یکدیگر
[illegible] بهر دو [illegible] باید
صفت شیاف اخضر [illegible] درم اقلیمیا نقره و
صمغ عربی و سفیده ارزیز از هر یک [illegible] درم [illegible] بکوبند و بیزند و با آب سراب [illegible] درم و

انگ

کند و بپای [illegible] سفیده [illegible] درم [illegible] درم [illegible] بکوبند و [illegible]
سفیده تخم مرغ [illegible] شیافها کنند **بیاض** که سفیدی بود بر سیاهی چشم
[illegible] چشم تو چون بیاض پیدا گردد
دعقش [illegible] تمنا گردد
گر آب شقایق [illegible]
[illegible] تا چشم بهم زنی مداوا گردد
شقایق الله دختری است **انتشار** یعنی گشادن
[illegible] عنبیه که موضع روشنایی چشم است چون از کثرت رطوبت بیضیه بود علامتش
[illegible] وسیع و ریاضت است **رباعیه**
در دیده چو انتشار پیدا گردد
اسباب [illegible]
گر کثرت بیضیه بود موجب آن
چون تنقیه رود مداوا گردد
[illegible] تنقیه دماغ کند صبر سقوطری یک مثقال تربد و پوست هلیله زرد وانیسون [illegible]
[illegible] حنظل و مقل ازرق و مصطکی و کتیره از هر یک دانگی نمک هندی یک دانگ و نیم همه را
بکوبند و بیزند و نیم درم غاریقون بموبیسه [illegible] اضافه نموده به آب بادیان حب
[illegible] ساخته فرو برند **ضیق الحدق** یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه چون از غلبه [illegible]
بود علامتش رطوبت بینی و عدم ظهور رگهای چشم است **رباعیه**
[illegible] اگر گردد
[illegible] کم چو جز باشد آنرا [illegible]
کر غیر رطوبت بود باعث آن
دعقش شیاف زعفران باید کرد
صفت شیاف زعفران زعفران و شکر [illegible] و هر یک

و دی یا لیشا و کحل [illegible] صبر سقوطری [illegible] از
[illegible] درمی و نیم همه را بکوبند و بیزند و جایی که دو درم ابریشم در روغن گرم
باشد بر سر شعله و شافها کنند خیالات کر نمودن چیزها است مثل
مگس و پشه در پیش چشم چون از بخار معده باشد علامتش زیاده شود
امتلای معده و قصور هضم است رباعیه چشم که خیالات فریب [illegible]
صد آفت و فتنه در کمینش باشد ۰ هر که که بخار معده باشد سببش ۰
مسهل بطلب و امینش باشد ۰ صفت مسهلی که معده را نافع باشد
صبر سقوطری کوفته و بیخته نیم مثقال غاریقون بموسنه [illegible]
مثقال اطریفل صغیر که صفتش در دوا رو است شده دو مثقال [illegible]
سرشته غلولها کنند و فرو برند نزول الماء یعنی فرود آمدن آب در موضع
روشنایی چشم آنچه رقیق و صافی باشد در ابتدا بدارد و در انتها به
دستکاری دفع شود اما آنچه سیاه و سرخ و سبز و زرد و کبود و غلیظ
و تیره و سرنک کج بود نه به دارو علاج بپذیرد و نه به دستکاری رباعیه
هر گه که نزول آب بینا شود ۰ جز دل مستمند برباد شود ۰ گر صاحب آن

میل کند

میل کند [illegible] صفت [illegible]
صبر سقوطری یک مثقال تربد بلیله زرد و مصطکی و کتیره و محموده و زعفران
[illegible] انگبی کحل سرخ دو دانگ همه را کوفته و بیخته بآب خمیر کنند و حبها ساخته
[illegible] غشا یعنی شبکوری بیشتر مردم را حادث گردد که چشم ایشان
[illegible] شد رباعیه از غلظت بیضه چو شبکوری زاد ۰ صد گونه غم و الم برادر دور زاد
[illegible] شاه ۰ گر شهد بآب رازیانج بکشد ۰ سرمه کند چو معقد خواهد افتاد
رازیانج با دیان است جهر یعنی روز کوری اکثر مردمی را عارض شود که چشم ایشان
[illegible] چشم ایشان ارزق بود رباعیه چون عارضه جهر بام معبود ۰ از رقت
ارزق روح با مرد روی نمود ۰ از روی علاج صاحب عارضه را لحم بقر و جگر
بز باید خورد ضعف البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینایی چون از رطوبت
باشد علامتش سفیدی چشم با سایر علامات غلبه بلغم است رباعیه
ضعف بصر چو از رطوبت زاید ۰ از مسهل آن میل کنی مثبت بود ۰ گر دو جو [illegible]
بدنت پاک ز خلط ۰ دیگر بتو کحل روشنایی باید ۰ صفت کحل روشنایی [illegible]
نافع [illegible] یک مثقال مامیران چینی یک مثقال [illegible] دو مثقال تخم [illegible]

و زعفران و ... یک نیم مثقال مشک قیراطی ... صلایه کنند
تا همچو غبار شود **علاج امراض گوش طرش** یعنی گرانی گوش چون از بلغم باشد
علامتش کدورت حواس و گرانی سر و بسیاری خواب است **رباعیه** ای آنکه ترا
گرانی گوش بود • گویم سخنی اگر ترا هوش بود • باشد سببش چو بلغم از بهر علاج
گردان دوای دافعش خوری گوش بود • صفت داروی که دافع بلغم بود صبر سقوطری
نیم مثقال تخم حنظل و تربد و محموده و مقل ازرق از هر یک دانگی بود
و بهم بسرشند و نیم درم غاریقون بموجب ... بگذارانیده اضافه نموده با آب
کنند و حبها ساخته فرو برند و بعد از دفع بلغم روغن ترب صبح و شام
در گوش چکانند صفت روغن ترب آب ترب ستا یا سعید هشتاد مثقال
روغن زیت یا کنجد بیست مثقال بهم آمیخته بجوشانند تا روغن بماند یا تخم ...
بدستور کنجد روغن کشند **طنین** یعنی آواز گوش چون از قوت حس بود
علامتش صفای حواس است و چون از ضعف دماغ باشد کدورت آن ع
از قوت حس اگر طنین گشت پدید • هرگز یک جزو مغلق لت مفید • وان
لحظه که باشد سببش ضعف دماغ • بر سر ز مقویات باید مالید • مفلطح

چیزی را که بینند ماده را غلیظ گردانند چون خشخاش ... و مقوی ... که
مزاج عضو را باعتدال آرد تا قبول فضول نکند چون روغن گل مورد صفت
روغن در سیاق مذکور شد صفت روغن مورد آب برگ مورد تازه سی مثقال
روغن کنجد ده مثقال بجوشانند تا روغن بماند یا برگ مورد خشک نیم ... در یک
... آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد ضم ساخته
بجوشانند تا روغن بماند **وجع الاذن** یعنی درد گوش **رباعیه** درد گوش
اگر از صفرا باشد • زردی رخ و چشم تو پیدا باشد • حب بنفشه بعد منضج بخوری
... • از روی علاج خوب و زیبا باشد • صفت حب بنفشه و منضج صفرا
در منضج صفراوی گذشت **قرحة الاذن** یعنی ریش گوش **رباعیه** ای آنکه بود جرم
گوش تو جدید • از مرهم ابیض طلی هست بعید • وانم که بود قرحه مذکور قدیم •
چیزی شود چو زهره گاو مفید • صفت مرهم ابیض موم کافوری دو درم چهار
درم روغن گل که صفتش در طنین دانسته شد حل کرده شش درم سفیدی کاجوی
سرشته اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود کیفیت استعمال زهره گاو است
که زهره گاو دو جزو عسل گرانه یک جزو بهم آمیخته لته کهنه که آغشته را فتیله کنند

درد گوش

ریم گوش

کنند و بیان آلوده ساختن صبح و شام در گوش نهند دخول الحیوان فی الاذن
و تولد الدود فیها یعنی در آمدن جانور در گوش و پیدا شدن کرم درو علامت
مشترکه میان دو قسم احساس بحرکت وی بود و علامت خاصه قسم ثانی خروج وی
احیانا رباعیه در گوش تو هر که بستقر رود و د آب حیوان یا که برید آید دود
اصبر آب شیح یا آب کبر تقطیر کنی و رو نماید بهبود دخول الماء فی الاذن
یعنی در آمدن آب در گوش علامتش تقدم ملاقات آب و درد عظیم است رباعیه
چون آب درون رود بگوش معبود در گوش تو ایمل تو حرشیم چو د...
چوب بادبان کر بنهند و اگر بمکند آب برون آید زود علاج امراض حس شم
یعنی باطل شدن حسی که بوها را دریابد چون از مواد غلیظ باشد علامتش کدورت
حواس و گرانی سر و غلیظی بول است رباعیه ای آنکه ترا قوت شم باطل شد
احساس ببوی نیک و بد مشکل شد اخلاط غلیظ گر بود موجب آن از دار وی
مسهل نتوان غافل شد صفت مسهلی که اخلاط غلیظ را دفع کند صبر سقوطری
بکدرم شحم حنظل دانکی سنبل و زعفران و دارچینی و اسارون و حب بلسان و
مصطکی و افسنتین و محموده و تربد و سلیخه از هر یک نیم دانک همه را کوفته و بیخته

باب الانف

باب جمر کنند و حباب شسته فرو برند نتن الانف یعنی بد بوی بینی چون از عفن
خلطی بود که در مجرای بینی باشد علامتش آنست که در گرسنگی و سیری زیاده و کم
نشود رباعیه از بینی اگر نتن دمیدن گیرد طبع همه کس از و رمیدن گیرد باید
که طبیب سنبل کوفته را از روی دوا در دمیدن کرد باید دانست که در نتن الانف
آنکه در بینی دمند بعد از آن باید دمید که بینی را بجمر یا بول حمار شسته باشند جفاف
الانف یعنی خشکی بینی چون از گرمی صفرا باشد علامتش سوزش دماغ و بیخوابی
...ری میل با آنست رباعیه ای بینی ز گرمی شده بر طبع تو سرد وز خشکی
بینی ز غوغش آمده فرد بر بینی سر تو آب برگ خرفه یا روغن بادام طلا باید کرد
صفت روغن بادام در دوار رفته گذشت قروح الانف یعنی ریش بینی بعد آنکه
تنقیه دماغ بود و خواه غیر آن رباعیه بینی تو از قرحه چو تر خواهد بود حال تو
ازین مرض دگر خواهد بود داری چو بکار مرهم ابیض را شام مرض ترا سحر خواهد بود
صفت مرهم ابیض در قرحة الاذن مرقوم شد رعاف یعنی خون رفتن بینی
چون از بحران باشد علامتش آن بود که در روز بحران چون چهارم و هفتم و نهم
و یازدهم و چهاردهم امراض حاده عارض شود رباعیه خون رفتن بینی چو ز

چون بحران باشد • [illegible] کی از آن خطر جان باشد • والدم که زبحران
بتزده نزد حکیم • لبتن ترماق کنند آسان باشد • لبتن خواب چنی
بد تماق کنند و غیر آن از ادویه رعافیه که بعد ازین خواهد آمد چنان باشد که
کوفته و بیخته در بینی دمند یا در آب کشنیز تر حل کرده بچکانند یا لته کتان کهنه را
فتیله کنند و بسفیده تخم مرغ تر کرده بدان آلوده سازند و در سوراخ بینی [illegible]
نهادادویه رعافیه رباعی داروی رعاف آنچه مشهور بوده • [illegible]
دور بود • افیون دماق کنند و زاک و عدس • کلنار اقاقیا و کافور [illegible]
زکام یعنی فرو آمدن رطوبت از دماغ بجانب گلو یا بینی و بعضی آنرا که بجانب [illegible]
فرود آید نزله گویند چون از گرمی بود علامتش گرمی آنچه از دماغ فرو آید و سوزش
گلو و بینی است رباعیه آنرا که زکام گرم حادث گردید • بس باید که شراب نیلوفر
دهد • چون ساعتی پس از شربت مذکور غذا • از ماش جو و مغز [illegible]
صفت شراب نیلوفر گل نیلوفر زیاتی چهار مثقال در یک پیاله آب جوش دهند
تا به نیمه آید صاف کنند و چهل مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند
تا بقوام آید هم در علاج زکام چون از سردی باشد علامتش سردی آنچه از

دماغ فرو آید [illegible] سرد روی است رباعیه و اما چون زکام را از سردی [illegible]
از [illegible] شربت زوفا بخورد • و از اغذیه ترتیب نماید بجو آب • تا نفع [illegible]
این مرض [illegible] • صفت شربت زوفا زوفا دو مثقال پوست بیخ بادیان و پوست
بیخ کرفس و پرسیاوشان از هر یک مثقالی انجیر ده عدد همه را در یک پیاله
آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و هشتاد مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند
[illegible] تا بقوام آید علاج امراض ادوی باشرا یعنی آماس سرخ که تمام رو را
[illegible] علامتش تشنگی و تب و اندوه است رباعیه باشی چو باشرا [illegible]
[illegible] باشد که رسد [illegible] صحت [illegible] • خون کم کن و مسهل خور و [illegible]
[illegible] طلا از صندل سرخ و سفید • صفت طلا مذکور صندل سرخ و صندل سفید
از هر یک نیم مثقال در هفت مثقال آب کشنیز تر حل کرده بلته کتان کهنه زمان
زمان طلا کنند صفت باشرا و جمیع مرضهای صفراوی [illegible] باشد [illegible]
بجهار شربت تمر هندی و آلوی بخارا از هر یک سی مثقال شب در چندان آب که [illegible]
که از بالایش بگذرد و سحر صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت که در ده مثقال گلاب
حل کرده باشند و صاف کرده اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند [illegible]

یعنی مرضی که بالای لب که ورث بود بروی عارض شود و حدوث این مرض از حدوث
خون سوخته است رباعیه آنها که گرفتار بباد و شناعند • از رگ بزنند
در خور دو شنا هند • مطبوخ هلیله بعد از آن که بخورند • در طور و طریق پخته کاری
قاهند • صفت مطبوخ هلیله هلیله سیاه نیم کوفته و پوست هلیله زرد و پوست
هلیله کابلی از هر یک چهار درم بنفشه و گل سرخ و تخم کرفس و تخم کاسنی نیم
کوفته از هر یک دو درم عناب و سپستان از هر یک بیست عدد و تمر هندی و آلو
بخارا از هر یک پانزده درم همه را در یک کاسه آب جوش دهند تا به نیمه
کنند و بیست مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم
رعیت نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر و مرغ جوان و کشنیز تر
علاج الاعراض لب التشقق الشفه یعنی شق شدن لب چون از صفرا بود علامتش
تلخی دهان و خشکی لب و درشتی زبان است رباعیه ای آنکه انشقاق لبت
ظاهر شد • باید بعلاج آن ترا حاضر شده • گر ماده صفرا بود از مسهل آن
بر رفع چنین مرض توان تا در شد بیان مرهم که انشقاق لب را دفع کند بار
هر کس که تشقق لبش آزارد • مرهم روغنی خشک دهانش دارد • باید که زرچوبه

مرغ و اسفیده رومی • مرهم کند و بر لب خود بگذارد ورم الشفه یعنی
آماس لب چون از خون باشد علامتش خامیازه و شیرینی دهان و سرخی لبها
رباعیه هر کس که ز خون لبش ورم خواهد کرد • صد گونه شکایت از الم خواهد کرد
گر کم نکند خون و ملیّن نخورد • پرهیزش در این مرض ستم خواهد کرد صفت
مطبوخ که جمع مرضهای دموی و صفراوی را نافع بود تمر هندی پنج مثقال عناب
شب در آب که از شسته صباح صاف کنند و قند سفید شیرین کرده
[illegible] بی قند میل فرمایند و غذا ماش مقشر و اکرا و کشنیز تر تمق آب
[illegible] شند علاج الاعراض دهان قلاع یعنی جوشش دهان چون از گرمی بود
علامتش زردی و سرخی جوشش است و در صفراوی زردی آن رباعیه
از گرمی اگر قلاع گردید پدید • از راه علاج صبر بباید گردید • گلنار و گل سرخ
سماق سوده • بروی که و بیگاه بباید پاشید هم در علاج قلاع چون از
زردی باشد علامتش در بلغم سفیدی جوشش است و در سوداوی سیاهی آن
رباعیه از سردی اگر قلاع پیدا گردد • اسباب صبر [illegible] پیدا گردد
پاشی جو بر و [illegible] سوده • بنود [illegible] اگر [illegible] گردد سیلان الماء من الفم

یعنی آب [illegible] ان چون از غلبه بلغم بود علامتش عدم تشنگی باشد و علامات
غلبه بلغم است **رباعیه** چون آب سردی از دهان آورد و • چیزی که بود سرد
معدت بود • باید که خوری گوارش زیره و عود • تا آلو فنی که این مرض دفع شود •
صفت گوارش زیره قند سفید یا نبات صاف کرده صد مثقال بجوشانند تا نیک غلیظ
شود و یکی افروگیرند ده مثقال زیره که یک شبانه روز در سرکه گذاشته [illegible]
و در سایه خشک ساخته و تف داده و چهار مثقال زنجبیل و سه مثقال فلفل [illegible]
بوره ارمنی هر الکوفته و بیخته اضافه نمایند و لت کنند تا بهم سرشته شود [illegible]
سنگی ریزند و ببرند گوارش عود را مثل گوارش زیره سازند و اجزایش این [illegible]
قماری پنج درم پوست ترنج چهار درم قرنفل و بازباز و مصطکی از هر یک سه درم
نافله کبابه و سنبل و زعفران از هر یک دو درم زنجبیل و دارفلفل و جوزبوا از هر یک درمی
قند سفید یا نبات صد مثقال **بخر** یعنی بدبویی دهان علامتش و صوادی تشنگی
و سرعت نبض است و در بلغم رطوبت بینی و سفیدی بول **رباعیه** چون بوی بد از دهان
انسان آید • از همه پیش خلق را سان آید • از خوردن مسهلی که خلط غالب •
اخراج کند علاج آسان آید • و بعد از اخراج خلط غالب حب المسک صبح و شام

[illegible] بگیرند و آب آن را فرو برند صفت حب المسک کبابه و زنجبیل [illegible] ترنج
و خولنجان از هر یک مثقالی قرنفل و سعد و قرفه از هر یک دو مثقال زنجبیل یک مثقال
نیم مشک سه دانگ همه را کوفته و بیخته بهفت مثقال آب بهی و پنج مثقال گلاب که
دو مثقال صمغ عربی را در آن حل کرده باشند بسرشند و حبها کنند هر یک مقداری
نخودی و در سایه خشک سازند نوعی دیگر حب المسک نزد یک با اعتدال مخترع و مجرب
[illegible] پنج مثقال مشک اذفر نیم مثقال نبات مصری صد مثقال
[illegible] کوفته و بیخته بهم آمیزند و صلایه کرده بگلاب که کتیره سفید با صمغ عربی
[illegible] مثقال شب روکذاشته باشند و صباح صاف کرده بسرشند و حبها کرده
در سایه خشک سازند **علاج امراض دندان وجع السن** یعنی درد دندان چون از گرمی بود
علامتش راحت یافتن از آب سرد است **رباعیه** دندان ترا چو گیرد از گرمی درد •
در کله بگلاب مضمضه باید کرد • از شربت سکنجبین باید جست • و از اغذیه ات
ماشی کدو باید خورد • صفت سکنجبین قند سفید صاف کرده صد مثقال بجوشانند
تا نیک غلیظ شود سی مثقال آب سرکه اضافه نموده دو سه جوش دیگر دهند و هر
صباح یک ماشق در هفت ماشه آب حل کرده میل کنند و چون از سردی باشد

علامتش نفع یافتن از چیزهای گرم و متضرر شدن از چیزهای سرد است و
علاجش زنجبیل یا فلفل یا عاقرقرحا یا خردل کوفته و بیخته و مثلش نمک سوده
اضافه نموده بر دندان پاشند یا زنجبیل و فلفل بالسویه نیم کوب ساخته بجوشانند
و مضمضه کنند و قدری سکر و مقداری گلاب اضافه نموده نیم گرم مضمضه کنند و غذا
شوربای کبوتر بچه یا تیهو یا دراج یا کبک بریان یعنی و زعفران خورند الضرس
یعنی کند شدن دندان رباعیه دندان تو چون کند شود ...
باشد سخن نشنیدن از ما باید ・ از خوردن تخم خرفه کن رفع ...
زانرو که بدست آمرض همند شد دود السن یعنی کرم دندان حدوث
مرض از تعفن رطوبت است رباعیه دندان ترا از سر جو تشویش زدود
نومید مباش از شفابخشی ودود ・ تا هر چه بود رود و ساقط گردد ・ پیه بز و
تخم کند نا بکن دود استرخاء اللثه یعنی سست شدن گوشت بیخ دندان
چون از رطوبت خون بود علامتش رطوبت دهان و سرخی زبان و بزرگی
نبض است رباعیه از سستی لثه هر که شد حالش بد ・ بهر حالی او تا ...
هستند ・ باید که بکوبد گل گلنار از آن ・ هر شب قدری بر بن دندان پاشد ・

لثه دامیه یعنی ... خون آمدن از گوشت بیخ دندان است و ... این علت
از کثرت رطوبت است رباعیه چون لثه دامیه شود عارض مرد ・ از بهر سکون
بدسیف باید آورد ・ عفص و عدس و اقاقیا و کندر ・ گلنار شب یمانی و بزر آورد
سفوف داروی دندانست و عفص مازو و شب یمانی زهر بلور و بزرالورد و تخم گل
ورم اللثه یعنی آماس گوشت بیخ دندان علامتش در خون درد و سرخی دهان
سوزش و تیرکشیدن و در بلغم سفیدی و نرمی آماس و در سودا و در سیاهی
رباعیه آنرا که ز خون شد ورم لثه بود ・ از رگ بزند بسی الم خواهد دید
... باشد سببش خلط دگر ・ خواهد زدوای مسهلش نفع رسید تآکل اللثه
یعنی خورده شدن گوشت بیخ دندان حدوث این علت از ماده حاده خورنده است
رباعیه چو خورده شود لثه ات ای نیکو عهد ・ بشنو زمن و بهر علاج سرعت جهد
... بکف آور و بکوب پس از آن ・ تا می گیرش بسرکه و عنصل و شهد ・ صفت سرکه
عنصل پیاز عنصل یکمن ریزه کنند و در سایه بگذارند تا خشک شود پس بهشت
من سرکه کهنه آمیخته دو ماه در آفتاب گرم بگذارند یا ریزه کرده در سرکه جوشانند
تا مهرا شود و صاف کنند و در شیشه نگاه دارند علاج ورم زبان بطلان الذوق

[illegible] حرسی [illegible] یا بد چون از مادهٔ [illegible] علامتش [illegible]
دهان و نرمی نبض و بزرگی آن روز است رباعیه هرگاه که حس ذوق باطل کرده
در یافتن مزه مشکل کرده * اخلاط کی چو خلط غالب زبدان * اندیشه مکن که زود
زایل کرده ثقل اللسان یعنی گرانی زبان چون از بلغم باشد علامتش عدم تشنگی و
آب دهن و سفیدی زبانست رباعیه ای آنکه گرانی زبانت باشد * وز چرب و تر
بلغم چو نشانت باشد * باید که کنی غرغره از خردل و خل * چندانکه [illegible]
صفت غرغره مذکور خردل که تیجی و آموری نیز گویند ده مثقال نیم کوفته
آب جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و یک ماشق آب سرکه اضافه نموده [illegible]
نیم گرم غرغره کنند و غذا شوربای کبوتر بچه با آب نخود و دارچینی و زعفران [illegible]
ورم اللسان یعنی آماس زبان رباعیه آماس زبان اگر ز خون باشد *
سرخی زبان ز حد فزون باشد * گر رگ نزنی و نشنوی قول حکیم * [illegible]
خود منذ جنون باشد تشقق اللسان یعنی شق شدن زبان چون از ماده گرم و خشک
بود علامتش خشکی دهان و تشنگی و بیرغبتی است رباعیه هر کس که تشقق زبانش
باشد * تشویش مهر سخن از انش باشد * باید که کتیره در لعاب سپوس

حل کرده

حل کرده مدام در دهانش باشد [illegible] اللسان یعنی [illegible] زبان [illegible]
باشد علامتش تلخی دهان و درشتی زبان و سرعت نبض است رباعیه
هرگاه که سوزش زبانت باشد * آتش بدلی خسته از انت باشد * باید که لعاب
تخم [illegible] بسوسته * با شیره خرفه در دهانت باشد جفاف اللسان یعنی خشکی زبان
[illegible] از گرمی و خشکی بود علامتش بسیاری میل با آب و صلابت نبض و زردی [illegible] است
رباعیه [illegible] به حال ز خشکی زبانت باشد * کز باعث آن حرارت [illegible] شد *
[illegible] لعاب سپوس * با شیره غرغره بر طرف خواهد شد علاج [illegible]
[illegible] ملازه و آن جسمی است از بالای حلق آویخته شبیه [illegible] رباعیه
[illegible] ورم ملازه احوال تو بد * گر ماده خون بود رگت باید زد * و انگه ز سماق باید
غرغره ساخت * چندانکه شوی خلاص ازین علت بد * صفت غرغره مذکوره سماق
[illegible] یک پیاله آب جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و قدری گلاب ضم ساخته
نیم گرم غرغره کنند استرخاء اللهات یعنی سست شدن ملازه رباعیه
سستی ملازه گر ترا عارض شد * بلغم چو بود ماده وش [illegible] * باید ز برای
غرغره نزد حکیم * خردل سکنجبین از ما باید * صفت غرغره مذکور خردل ده مثقال

نیم کوب ساخته در یک [illegible] جوش دهند تا به نیم آید صاف کنند [illegible]
که صفتش در وجع الاسنان [illegible] آمیخته نیم گرم غرغره کنند استرخاء اللوزتین [illegible]
یعنی سست شدن دو کوده زبان رباعیه چون سستی لوزتین حادث گردد ۰
احوال تو از حدوث آن گردد بد ۰ کن غرغره سازی از گلاب مازو ۰ ظاهر شود [illegible]
نایدت هیچ وعد ۰ صفت غرغره مذکوره مازو ده عدد نیم کوب ساخته در یک پیاله آب
جوش دهند تا به نیم آید صاف کنند و قدری گلاب اضافه نموده نیم گرم [illegible]
خناق یعنی درد گلو چون از خون باشد علامتش سرخی چشم و [illegible]
رباعیه درد گلو چو فصد کردی مخور ۰ آب آلو و شربت نیلوفر [illegible]
سماق و مثل آن غرغره است ۰ هر چند که بیشتر بود نیکوتر ۰ صفت شربت
نیلوفر در زکام گرم مذکور شد بباید دانست که در خناق واجب است که فصد را بر [illegible]
کنند تا موجب زیادتی ضعف نشود و تاخیر نکنند فصد رگی که در زیر زبان است
و در ابتدای قبل از فصد از غرغره حذر کنند غرغره در ابتداء مولم است الم جذب
ماده زاید کند و بعد از فصد آب سماق و امثال آن از آب زرشک و شاه توت
و غوره و سرکه و انار ترش و غیر اینها نیم گرم غرغره کنند و غذا ماش مقشر و شیره

اگر او

اگر او [illegible] شربت [illegible] آب [illegible] آب مرغ خورد [illegible]
طبیعت حقنه که در شوصه خواهد آمد کنند و نزدیک یا نیمها ده مثقال موم روغن
در یک پیاله شیر گاو یا شیره سبوس گندم حل کرده و صاف کرده دو مثقال روغن
بادام که صفتش در صداع سوداوی معلوم است اضافه نموده زمان زمان نیم گرم
[illegible] کنند و غذا آب نخود نیم کوفته و آب مرغ جوان و ماش مقشر و اسفاناخ [illegible]
[illegible] الحلق یعنی در آمدن از زلو در گلو علامتش اذیت و خروج خون
[illegible] است رباعیه ای خون گلو بیت از زلو دا خبر ۰ خون آید و درد
[illegible] ۰ کن غرغره سازی آب خردل به نمک ۰ چیزی شود ترا از آن نافع تر
صفت غرغره مذکور خردل نیم کوفته ده مثقال در یک پیاله آب جوش دهند تا به
نیم آید صاف کنند و پنج مثقال نمک در آب آن حل کرده نیم گرم غرغره کنند
قرحة الحلق یعنی ریش گلو علامتش درد و بیرون آمدن ریم به تنحنح است ۰
چون شد گلوی تو ریش ای نقد بشر ۰ گویم سخنی از سخنم در مگذر ۰ تخم گل و
[illegible] سکوب از آن ۰ آن اندک اندک بموم روغن میخور ۰ مراد بموم روغن موم
روغنی است که از موم کافوری و روغن گل ساخته باشند و طریق ترتیبش آنست

[illegible]
[illegible] حل کرده انزروت دو درم و تخم گل یکدرم و بیخته اضافه نمایند و
غلوطا کرده یکیک را به زرده تخم مرغ آلوده سازند و فرو برند و غذا زرده تخم
مرغ نیم برشت کنند **نشب العظم والشوک فی الحلق** یعنی بند شدن
استخوان یا خار در گلو **رباعیه** چون ریزه استخوان ماند [illegible]
در جوف گلوی کس یا مر قهار ◦ هر لقمه که بیچد ز فرو بردن آن ◦
مفید باشد بسیار **بلع الابرة** یعنی فرو بردن سوزن علاج
خاصه ناظم است **رباعیه** سوزن چو فرو بری و گردی رنجور ◦
از حکمت دور ◦ باید درمی ز سوده مقناطیس ◦ خوردن ز پی دو دانگ
انگور ◦ طریق حشیار کردن مقناطیس آنست که مقناطیس را که سنگ آهن رباست
کوبند یکدرم بکوبند و بپزند و صلایه کرده بیک ماشق شراب انگوری آمیزند و
بناشتا میل کنند و چون نزدیک به نیم ساعت بگذرد سنا مکی پنج
مثقال گل سرخ و بنفشه از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک
پیاله آب جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و شیرخشت سه درم را با پانزده مثقال

در آب [illegible]
کند سوزن را که مقناطیس سوده او را بخود جذب کرده باشد و اطراف [illegible]
گرفته باذن حق سبحانه و تعالی بیرون آرد و بعد از خروج سوزن شربت قند و گلاب
و تخم ریحان رغبت نمایند و غذا نخود آب خورند **ورم المری** یعنی اماس مجرای
طعام از حلق بمعده علامتش در جمیع اقسام درد میان دو شانه است و درد [illegible]
[illegible] رگها و نرمی نبض و در صفراوی تب و سرعت نبض و زردی تار و
یعنی بول و رطوبت بینی و در سوداوی خشکی دهان و تیرگی رنگ روی
رباعیه مجرای غذا بجانب معده اگر ◦ اماس کند موجب اماس نگر ◦
چون موجب اماس مشخص گردد ◦ تدبیر مناسبش کن ای اشعور **بحة الصوت**
یعنی گرفتگی آواز چون از گرمی و خشکی بود علامتش بسیاری میل با آب و خشکی
دهان و درشتی زبانست **رباعیه** آواز تو چون گرفت پندم بپذیر ◦ جزوی
زعناب جزوی از سکه بگیر ◦ آمیز بیکدیگر و میلش فرما ◦ کو دشمن اقبال تو از غصه بمیر ◦
سعال یعنی سرفه **رباعیه** در سرفه تر بقول اهل تدبیر ◦ میکن طلب طبیخ
زوفای کبیر ◦ ور خشک بود سرفه شراب خشخاش ◦ ترتیب کن و روغن بادام [illegible]

بنفشه قمی پرچینه حلیله

[illegible] بنفشه [illegible] گرم [illegible]

بار سپیدانه دانه و تخم کرفس و پوست بیخ بادیان و تخم انجره و فراسیون از

هر یک درمی همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال نبات

مصری شربتی کرده نیم گرم بیاشامند و غذا نخود آب کنند صفت شراب خشخاش

پوست خشخاش و تخم خشخاش از هر یک ج مثقال و نیم در یک پیاله آب جوش[انند]

تا به نیمه آید صاف کنند و سی مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و ج[وشانند تا به]

قوام آید از هفت مثقال تا ده مثقال نیم گرم بکنند و غذا مرغ جوان

و اگر ادکشنیز تر تفیق شیره خشخاش کنند **ربو** یعنی تنگی نفس چون [illegible]

علامتش عدم تشنگی و متضرر شدن از هوای سرد و نفع یافتن از هوای گرم

رباعیه تنگی نفس ترا هو چاره در بخور • باید از روی نصیحت راه نفور • از بلغم

اگر بود بره انچه شد است • در عارضه زکام بارد مذکور **اشارت بانچه تنگی نفس را**

مضرات تنگی نفس اگر کس گردد یار • دشمن بودش بوی بد و دود و غبار •

از بوی بد و دود و غبارش بتر است • آب خنک و ناشتی و نوم نهار **نفث الدم**

یعنی ظاهر شدن خون برفه یا بسعال یا اخ یا تف **رباعیه** از نفث دمت چو کار

نفث الدم

نفث الدم [illegible]

گرد و [illegible] آب [illegible]

با سوده جمع دیگر با وکلنار • صفت شربت انجبار انجبار نیم کوفته سی مثقال

در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و سی مثقال قند سفید صاف کرده

آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید **علاج امراض سینه شش سل** یعنی جراحت

[illegible] علامتش تب نرم دایمی و برآمدن ریم است و فرق میان ریم و بلغم

[illegible] ریم را بر آتش افکنند بوی بد ظاهر شود و چون بر روی آب اندازند

[illegible] **رباعیه** از علت سل کسی که شد زار و نزار • آب جو و شیر خوره ما او را

هر چند که این مرض مداوا نشود • از بهر تسلی زدوا دست مدار •

ذات الریه یعنی اماس شش علامتش تب تیز دایمی و تنگی نفس و عدم قدرت

بر تکیه کردن الا بر پشت **رباعیه** در ذات ریه آب گل نیلوفر • ممزوج

بشربت بنفشه میخور • وان لحظه که خاطرت کشد سوی غذا • از آب جو و ماش

عدس و رمکذر • صفت شربت بنفشه بنفشه شش مثقال قند سفید سی مثقال

بدستور شربت انجبار که صفتش در نفث الدم گذشت بپزند **شوصه که ذات الجنب**

گویند یعنی اماس پرده که در نواحی پهلوست علامتش تب دایمی و تنگی نفس و نخسه

درد پهلو

[illegible] رباعیه [illegible] گوم که چون [illegible] رخوت

خطر • یک رگ باسلیق درجست [illegible] • آب عناب و شربت نیلوفر •

رگ باسلیق رگی را گویند که از رگ هفت اندام فروتر است صفت شربت نیلوفر

در خناق مذکور شد ذات الصدر یعنی آماس پرده که در نواحی سینه بود علامتش

تب دایمی و درد سینه است رباعیه ای درد تو در سینه ز [illegible] الصدر [illegible]

ذات الصدر در عین خطر • از اغذیه جوی آب کشک جو و ماش •

شربت نیلوفر • • و از اغذیه جواب شربت نیلوفر • صفت شربت

بتجربه یافت اشارت آن که در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر [illegible]

نباید کرد و بحقنه اکتفا باید نمود رباعیه ای آنکه کنی بقوت علم و نظر

اخلاط زیاده از تن خسته بدر • در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر • حقنه

کن و نام داروی کار ببر • صفت حقنه که در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر سود دهد

بنفشه و ساق نیلوفر و عنب الثعلب و گل خطمی از هر یک ده مثقال عناب و سپستان

از هر یک سی عدد آلوی بخارا پنج عدد مغز کاجیره نیم کوفته هفت مثقال آب چغندر نیم رطل

همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و هفت مثقال شیرخشت در آن

ملوا اللحم باید که از گوشت محمود بود مانند بره و حولی و جبشی و سودمند ترین چیزها بود

جهت ضعف دل و صنعت آن بقرع وانیف کبرند وان مانند عرقی بود در

غایت قوت

اختیار اشد بدیع [illegible]

آن حل کرده صاف کرده و هفت مثقال شیرخشت و آب [illegible] کرده و [illegible]

پنج مثقال روغن گاو اضافه نمایند و نیم گرم حقنه کنند علاج [illegible]

یعنی طپیدن دل خواه مادی بود و خواه غیر آن رباعیه ای در خفقان خسته طریق

[illegible] بشنو ز من این نکته حکمت آمیز • هر جا که قضا آتش غم افروزد •

[illegible] مثقال دو دو از آنجا بگریز هم در علاج خفقان چون از غلبه صفرا باشد

[illegible] تلخی دهان و تشنگی و سرعت نبض و زردی قاروره است رباعیه

[illegible] ان گرم و در تپش تیز • آبی ز ره دوا بر این آتش ریز • کافور و گلاب

و صندل • از بهر طلا بگیر بکری آمیز • صفت طلای مذکور صندل سفید

نیم مثقال کافور دو دانگ در ده مثقال آب سیب و پنج مثقال گلاب حل کرده

خرقه کتان کهنه در وقتی که معده از طعام خالی باشد بر بالای دل طلا کنند

هم در علاج خفقان چون از استیلای خون بود علامتش بزرگی نبض و سرخی

رگهاست و سرخی چشم و روی است رباعیه از خون چو تر الملک دل گردد

تیز • شربت صنعی [illegible] شور انگیز • جوشش جوشش بپرسش در کش و هم

در حقه و در شاخ مرجان مپرهیز هم در علاج خفقان چون از سردی باشد علامتش

در علاج [illegible] است از سوداوی [illegible] آن رباعیه ایکه ز سردی [illegible]
آغاز • بشنو سخن من و بخود در پرداز • می بوی مشور اترج و عنبر و عود • در عالم
بر سینه طلای انداز • صفت غالیه و عنبر یک مثقال بگذارند قند سفید و مشک [illegible]
نیم مثقال بسایند و همه را بچهار مثقال روغن حب البان یا روغن نیلوفر آمیخته
طلا کنند صفت روغن حب البان منفعت البان که در [illegible] غالیه [illegible]
سی مثقال قند سفید پنج مثقال بکوبند و به دستور روغن [illegible] که در [illegible]
مذکور شد روغن کشند صفت روغن نیلوفر برگ گل نیلوفر دریائی
مثقال روغن بادام که صفتش در درد وار گذشت صد مثقال در شیشه کرده
در آفتاب بنهند یا برگ گل نیلوفر خشک نیم مشت در یک پیاله آب جوش دهند تا به نیم
آید صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده بجوش دهند تا روغن بماند
غشی که بغش مشهور است رباعیه در علت غش دیده دلش کشته باز • بنگر که
سبب چیست مکن دور و دراز • گر خون سبب است فی المثل یا صفرا • یا ماده
دیگر بعلاجش پرداز هم در علاج غشی رباعیه از غش دلی هر کس که کند جوش آغاز •
برزننده کیش دری خطر کرده باز • باید که زنی گلاب بر سر دلش بر روی • باشد که روان [illegible]

[illegible] آید با علاج امراض پستان ورم الثدی یعنی آماس پستان علامتش [illegible]
مرض صفراوی سرخی و زردی آماس است و در بلغمی و در سوداوی سفیدی [illegible]
آن رباعیه پستان چو ورم کند به علاجش پرداز • غافل مشو و مکن مرض و درد دراز
وزری و سه بار با ملی امکوب • و انگه به سکنجبین خارش بنیاز • صفت
[illegible] در [illegible] خا اللثات گذشت قلة اللبن یعنی کمی شیر رباعیه چون کم
[illegible] • سستی منمای در طریق پرهیز • آب جوز
[illegible] • و زخوردن هر چو کرم باشد بگریز • صفت شربت نیلوفر
[illegible] در [illegible] استسقا شد علاج امراض معده وجع المعده • یعنی درد معده
چون از باد بود علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی است رباعیه
از باد چو درد معده شد عارض کس • بشنو ز من اینکه داشتی پاس نفس • ریوند
به هم شربت بنارش • پرهیز دهش از مثل کراو عدس • صفت شربت
دینار تخم کاسنی نیم کوفته گل سرخ از هر یک دو مثقال پوست بیخ کاسنی و گاو
زبان و گشنیز از هر یک شش مثقال همه را در یک پیاله آب جوش دهند تا به نیم آید صاف
کنند و سی مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوش دهند تا بقوام آید هر صباح

دو از ده مثقال در آب و گلاب حل کرده یک مثقال ریوند چینی کوفته اضافه
نمایند و نیم درم ... فرمایند ... آب کنند و بعد از تسکین درد معجون
مکولی مداومت نمایند صفت معجون مکولی زیره یکشبانه روز در سرکه خیسانیده
باشند و در سایه خشک ساخته و بریان کرده صد مثقال فلفل سی مثقال زنجبیل
و سداب بابونه باغی از هر یک چهار مثقال بوره ارمنی با نمک ده مثقال همه را
کوفته و بیخته بعسل کف گرفته سه وزن ادویه بر سرشته و از یک مثقال تا [illegible] مثقال
غلوله کرده فرو برند هم در علاج درد معده چون از غلبه صفرا باشد [illegible]
تشنگی و تلخی دهان است و چون از استیلای بلغم بود آب دهن [illegible]
رباعیه که موجب درد معده صفرا است و بس • از مسهل آن مقصد حاصل [illegible]
و رباعیه آن ورای بلغم بود • اخراج کن و مداومت کن بر برس • صفت
برس بیش و زنجبیل و فلفل و دار فلفل و عاقرقرحا و میویزج از هر یک مثقالی
نبات هفت مثقال و بعضی بیش یک مثقال و زنجبیل و فلفل از هر یک دو مثقال
و نبات شش مثقال میکنند و باقی را موقوف میدارند همه را کوفته و بیخته هر صباح
یک سر انگشت میل کنند هم در علاج درد معده چون از سودا باشد علامتش

ترشی دهان و سوزش فم معده است رباعیه • و علامت [illegible] و از کسی
که بی رنج [illegible] اضعاف سودا زنده شده و بس • باید که خورد مسهل و پرهیز کند از لحم
شتر آن مثل عدس • و بعد از سقیفه تعدیل مزاج بدواء المسک حلو یا نوش دارو کنند
صفت دواء المسک حلو مروارید ناسفته و کهربا و مرجان سفید و ابریشم مقرض
و زرنباد و درونج عقربی از هر یک مثقالی بهمن سرخ و سفید و سنبل و قاقله و قرنفل
و سادج هندی و [illegible] و جند بیدستر و دار فلفل و زنجبیل از هر یک نیم مثقال مشک
[illegible] کوفته و بیخته بعسل ناغام کف گرفته [illegible] وزن ادویه بر سرشته و از نیم مثقال
تا یک مثقال غلوله کرده فرو برند صفت نوش دارو شیر املج که عبارت از آمله است
یکشبانه روز در شیر گاو که آغشته باشند و در سایه خشک ساخته صد مثقال
[illegible] صد مثقال آب جوشانند تا سی صد مثقال بماند صاف کنند و بدویست مثقال
قند سفید صاف کرده هشتاد مثقال عسل کف گرفته نیک بقوام آرند و برگ گل سرخ
شش مثقال سعد کوفی پنج مثقال و قرنفل و مصطکی و اسارون از هر یک شش مثقال
قاقله صغار و قاقله کبار و بزباز و قرفه و جوز بوا و سنبل و زرنب از هر یک دو دو
مثقال کوفته و بیخته همه را بهم آمیزند و پنج مثقال زعفران و نیم مثقال مشک [illegible]

که با قند سفید [illegible] بجوشند و در عرق گلاب حل کنند و اضافه نمایند
و انگبین [illegible] مثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند ورم المعده یعنی آماس معده
علامتش در دموی تب بود و سرخی زبانست و در صفراوی تب تیز و بی و
تشنگی و در رقیق و در بلغمی نرمی آماس و در سوداوی محکم آن رباعیه
چون معده کند از سبب چنان آماس ・ خون کم کن و در معده بکو [illegible]
در ماده ورم بود و یا خلط دگر ・ چو تنقیه بدن دوا و هم شناس [illegible]
از حرکت معده است مع دفع چیزی بسوی خارج از طریق فم علامتش
زردی آنچه بقی دفع شود و در بلغمی سفیدی و در سوداوی سیاهی [illegible]
در علت قی کی چو صفرا احساس ・ چیزی چو شراب بر و لیمو [illegible]
در خلط دگر بقی بر آید مینود ・ بهتر ز شراب بیه و حب الآس ・ صفت
شراب به آب بهی صد مثقال قند سفید پنجاه مثقال بجوشانند تا بقوام آید
با هشتاد مثقال قند سفید را صاف کنند و بیست مثقال رب بهی آمیخته
بقوام آرند صفت رب بهی بکمی بجوشانند تا چهار یکی بماند صفت شراب
لیمو در علاج دوار گذشت صفت شراب بیه زنجبیل و تا ملکه و قرنفل و عود

از هر یک

از هر یک [illegible] نیم کوفته [illegible] بندند و در [illegible] مثقال [illegible] ・
مثقال شراب جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند و هشتاد مثقال قند سفید
بقوام آرند پس مصطکی و مشک و زعفران از هر یک [illegible] در گلاب یا آب حل کرده
اضافه نمایند و دو سه جوش دیگر دهند صفت شراب حب الآس حب الآس
[illegible] مورد را نه کوبیده بیست مثقال در یک پیاله و نیم آب جوش دهند تا به نیم
[illegible] کنند و به هشتاد مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوش دهند
قی الدم یعنی بر آمدن خون از معده یا عضوی دیگر بقی رباعیه
[illegible] افکنده در پیم [illegible] است ・ گویم سخنی گر سخنم داری پاس ・ صمغ
عربی و گلهای سوده ・ رغبت میکن بشربت حب الآس ・ صفت شربت
حب الآس در علاج قی گذشت فواق یعنی هکچه علامتش در امتلای تقدم
خوردن طعامهای غلیظ و گرانی معده است و در استفراغی تقدم قی
و اسهال و امثال آن رباعیه از امتلی آنکه هکچه کرده مارش ・ باید که
قی معتقی در کارش ・ و آنرا که بود هکچه استفراغی ・ بگذر ز علاج او و بجواز [illegible]
تعذر علاج هکچه استفراغی بواسطه تعذر عاده رطوبات اصلیه است که به

باشتیاق [illegible] شده [illegible] که عبارت از [illegible] باضمه
علامتش دل‌شورا و برکندشتن طعام از فم معده است باقیه چون معده شود
ضعیف اگر داری هوشش • بخیتن مواد کرده وتنقیه کوشش • چون تنقیه تمام
حاصل کرده • تعدیل مزاج کن و معدل می نوشش • معدل چیزی را گویند که مزاج
سرد یا گرم را مثلا باعتدال آرد چون عسل و کدو جوع البقر که کنایت [illegible]
گرسنگی جمیع اعضاست با سقوط معده از طعام چون از بلغم [illegible]
که بفم معده ریزد علامتش دل‌شورا و عدم تشنگی و رطوبت باشد
هرکس که بود علت جوع البقرش • هر لحظه شود ضعف بدن بیشتر [illegible]
او فزون شود روز بروز • میبوسن اگر دهند شام و سحرش • صفت میبوسن
گل سوسن چهل عدد قسط نیم کوفته و قرنفل نیم کوفته و قصب الذریره نیم
کوفته واسارون نیم کوفته وسنبل ومصطکی از هر یک دو درم ملح اندرانی
وسلیخه نیم کوفته از هر یک سه درم عود بلسان نیم کوفته چهار درم زعفران
نیم درم مشک دو دانگ روغن بلسان یا زیت یکدرم و نیم مثلث شرابی که
شراب یوسفی گویند چهار من شرع همه را در شیشه کنند و شش ماه بگذارند

مجموعه

صفت [illegible] سوسن کوفته [illegible]
بیست من آب اضافه نموده بپزد و جوش بدهند [illegible] کرده گرم بپوشند چون آب
وا زجوش باز ایستد شهوت کلبیه که عبارت از بسیاری میل بغذا و عدم سیری
از آنست چون از بسیاری بخش سودا بفم معده باشد علامتش تیرگی رنگ و خشکی
[illegible] آن و تیز بینی و اروغ است رباعیه در شهوت کلبیه ترا اگر هم باشد • آنچه دو
خورده باشد • هر چیز که شور یا ترش یا تیز است • از خوردن آن چیز
[illegible] بس فساد شهوت که کنایت از میل کردن بگل و امثال آنست
[illegible] اگر بود میل گل و امثالش • یعنی بر مرض دگرگون حالش •
[illegible] باعث آن شده است • از معده برون کن بقی و اسهالش •
هیضه یعنی حرکت مواد فاسده که بقی و اسهال دفع شود رباعیه از هیضه
گر کسی شد قی و اسهالش • شد از قی و اسهال دگرگون حالش • درمانش و رنج
بال مرغش ده و سازه • از زحمت این عارضه فارغ بالش علاج اعراض علل و رم
الکبد یعنی آماس جگر علامتش درد موی تب دایمی و درد و گرانی و سرفه خشک
[illegible] است [illegible] صفراوی تب تیز و زردی زبان و برآمدن صفرا بقی و در بلغمی [illegible]

هیضه

اماس و در سوداوی محکم آن رباعیه هرکس که جگر ورم کند از تو پرس ◦ رگ زن
[illegible] نفع [illegible] افزونش ◦ [illegible] علاوه کرده است ◦ مسهل طلب و کن
زبعد بیرونش **عطش مفرط** یعنی تشنگی از حد اعتدال در گذرد و چون از گرمی
باشد علامتش آنست که آب سرد زیاده از هوای سرد راحت یابد و چون از گرمی
[illegible] بود آنکه بهوای سرد زیاده از آب سرد منتفع شود رباعیه از گرمی اگر بود تو را شدت
عطش ◦ از راه علاج آن قدم باز مکش ◦ از اغذیه آش غوره رغبت [illegible] ◦
وز اشربه شربت انار میخورش ◦ صفت شربت انار [illegible] آب انار [illegible]
قند سفید نیم من بجوش نند تا بقوام آید یا قند سفید هشتاد مثقال [illegible]
بجوش نند تا غلیظ شود و بیست مثقال رب انار اضافه نموده [illegible]
دهند صفت رب انار میخوش هشتاد مثقال بجوش نند تا بیست مثقال بماند
ضعف الکبد یعنی ضعف جگر علامتش زردی روی و تیزی رنگ و بی رغبتی
رباعیه ضعف جگر آنکه برده صبر از جانش ◦ از شربت زرک ساز کن درمانش ◦
ترتیب غذا کن چو خورد شربت را ◦ از مرغ و مویز و از حب رمانش ◦ شربت
زرک و رب [illegible] چون شربت انار و رب انار که صفت هر یک در عطش مفرط مذکور شد

پر [illegible] ضعف جگر رباعیه هرکس [illegible] ضعف [illegible]
از ضعف جگر [illegible] مپرس ◦ ور [illegible] خورد انار لیکن نخورده ◦ نارنج که [illegible]
رساند ضرر [illegible] **سوء القنیه** که مقدمه استسقا است علامتش سفیدی رنگ مایل
بزردی و آماس دست و پا و قرقر شکم است رباعیه هرکس که ز سوء قنیه بینی اثرش
[illegible] بطریق سوزش ◦ چون منشا این مرض بود ضعف جگر ◦ باید که دهی
مقویات [illegible] ◦ مقویات جگر از ادویه پاره امثال کاسنی است و از ادویه [illegible]
[illegible] **استسقا** که معروف و مشهور است علامتش در بعضی آماس جمیع
[illegible] و در زقی آنست که چون دست بر شکم صاحبش زنند آواز مشکی ده
[illegible] بود و در طبلی آنکه آواز طبل ده رباعیه مستسقی اگر طلب کند درمانش ◦
ریوند و سکنجبین مناسب دانش ◦ [illegible]
بده درمانش ◦ صفت سکنجبین در ورم الثدی مذکور شد باید دانست که شربت
بزوری نیز در استسقا کثیر النفع است بعضی گفته اند که یکروز بملاحظه ورم بزوری
گرم دهند و یکروز بملاحظه تشنگی بزوری سرد و بعضی گفته اند که هر روز بزوری گرم
و سرد را بملاحظه ورم و تشنگی ممزوج دهند صفت شربت بزوری گرم بادیان رومی

و بادیان زردی و تخم کرفس [illegible] مثقال [illegible] بادیان و پوست
بیخ کرفس از هر یک دو مثقال همه را در یک کاسه آب جوش [illegible]
صاف کنند و بهفتاد مثقال قند سفید صاف کرده بقوام آرند و هر صباح یک
تاشق در عقب تاشق عرق کاسنی حل کرده میل کنند صفت شربت بزوری سرد
تخم کاسنی نیم کوفته و تخم خیار نیم کوفته و تخم بادرنگ نیم کوفته [illegible]
بکالی نیم کوفته از هر یک پنج مثقال پوست بیخ کاسنی دو مثقال [illegible]
هشتاد مثقال بدستور بزوری گرم بپزند و هر یک تاشق در عقب [illegible]
بادیان حل کرده رغبت نمایند و اگر ممزوج خواهند نیم تاشق از بزوری [illegible]
تاشق از بزوری سرد در سه تاشق و نیم عرق کاسنی و سه تاشق و نیم عرق [illegible]
حل کرده اختیار فرمایند هم در علاج استسقا رباعیه هر کس که بود علت استسقاش
آبش بده و کشیر تر فرمایش ۰ از زردی و اگر متغیر گردد ۰ دایم بمیان اشربات
کو جایش یرقان اصفر یعنی زردی سببش کثرت صفرا یا امتناع استفراغ صفراست
رباعیه هر کس یرقان ربود صبر از جانش ۰ اسهال و قی و عرق موافق آنش ۰
هر روز بسی آب انار ربع بده ۰ مرغ و نخود و قنق حب تانش هم در علاج یرقان

یرقان اسود [illegible] در علت زردی [illegible] آب کاسنی اخلاط
و رنگ که علامی بشود و حاصل زرد ۰ [illegible] سکنجبین دیناری خاص [illegible]
سکنجبین دیناری بزرگ و بزر البزور نیم کوفته از هر یک بیست درم تخم کاسنی
نیم کوفته پنج درم پوست بیخ کاسنی و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان
از هر یک سه درم همه را در دولیت و هشتاد مثقال آب و سی مثقال سرکه یک روز
[illegible] گذاشته بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و سیصد مثقال قند
[illegible] کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید و هر صباح یک تاشق در عقب
[illegible] عرق کاسنی آب حل کرده رغبت فرمایند و غذا آب نخود نیم کوفته مرغ
[illegible] و ماش مقشر و کشنیز تر قنق آب زرک یا انار تمر هندی کنند و بباید دانست
که یرقان اسود نیز می باشد و سببش کثرت سودا یا امتناع استفراغ سوداست
و علاجش اخراج سودا و تعدیل مزاج بر وجهی که دانسته شد علاج امراض سپرز
الطحال یعنی اماس سپرز علامت وی آن بود که چون دست بر موضعش [illegible]
درد زیاده شود رباعیه اماس سپرز اگر ترا شد عارض ۰ پرهیز نما ز هر چه باشد
قابض ۰ با قرص کبر سکنجبین خورده شود ۰ بعد از آن تو فصل تند [illegible] نمایش ۰

صفت قرصی [illegible] پنج درم [illegible] طباشیر دو درم [illegible] و فلفل
سیاه از هر یک شش درم [illegible] سرکه کهنه [illegible] اشق
در آن حل کرده باشند بسرشند و قرصها کنند و هر صباح یک مثقال در ده مثقال
شربت سکنجبین که صفتش در استسقا بخیر یافت و بیست مثقال عرق بادیان
یا آب بادیان حل کرده میل نمایند و غذا نخود آب قلیه سرکه گرم کنند نفخ الطحال
یعنی باد سپرز علامت وی آنست که چون دست بر موضع وی زنند [illegible] شود
رباعیه چون باد سپرز شده علت اضعاف • از باد ترا بود قرآ [illegible]
باید که جوزی شربت دینار بیرا • زان پیش که قوت تو گردد ساقط • صفت
شربت دینار در علاج درد معده مذکور شد علاج امراض امعاء امعاء جمع معی
و معا روده و عدد امعا شش است اول معاء اثنی عشری که طولش بمقدار
دوازده انگشت صاحب اوست و متصل است بقعر معده و او وافی است نزدیک
بمعده که بواب گویند مندفع میشود غایط از معده بسوی او دوم معاء صایم که اکثر
اوقات خالی است و متصل بمعاء اثنی عشری سیم معاء دقاق که متصل است
بمعاء صایم چهارم معاء اعور که اعوجاجات و کجیها دارد و بیست او [illegible] واحدی

پنجم

پنجم معاء [illegible]
ششم معاء مستقیم که از جانب فوق بمعاء اعور متصل است و از جانب تحت بدبر
و منفعتش منفعت معاء قولون است اما علم مطلق اسهال خواه سببش صفرا
بود و خواه خلطی دیگر رباعیه داری جو و اسهال دوا و الملحوظ • مبدا ر زیاد سرد
جو در المحفوظ دا از غسل با آب سرد هم دوری جوی • باشد که تسکین شود و صحت
[illegible] اسهال صفراوی یعنی بسیاری اجابت طبیعت که از صفرا بود علامتش
زردی [illegible] با اسهال دفع شود و تشنگی و سوزش پدید [illegible] رباعیه اسهال
[illegible] صفرا واقع • بهتر شراب زرک بود دافع • از اغذیه کریح تفت
داده جوی • ممزوج رب زرک باشد نافع • صفت شربت زرک
در رب زرک در علاج ضعف جگر گذشت بباید دانست که اسهال و معوی نیز
می باشد و آن منقسم شود بدو قسم کبدی که ذو سنطاریای کبدی گویند و علامتش
آنست که اکثر در شب واقع شود و مقدارش بسیار بود و معوی که ذوسنطاریای
معوی گویند و علامتش آنست که بیشتر در روز واقع شود و مقدارش اندک بود و
علاج مرکب میان هر دو قسم مذکور آنست که هر صباح پنج مثقال تخم مرد تفت داده

بشو کشند و ده مثقال شربت ... کرده ... مثقال الجبار
بنم کوفته پنج مثقال حب الاس ... باشند و صاف کرده اضافه نموده
دهند و غذا برنج ناشسته تف داده یا نوکی تف داده کشنیز خشک تف داده جغتق
آب زرک یا سماق یا چکیده حصرات کاو سحج یعنی ریش روده علامتش
در قرحه روده ظاهر شدن خون با اجابت طبیعت و درد حوالی ناف است رباعیه ای قرحه
روده از دلت برده فراغ روزت شده از شب مرض چون پر زاغ تا ... که
تا تیره کی شب مرض در شود از شربت انجبار افروز چراغ صفت شربت انجبار
در علاج نفث الدم دانسته شد هم بعلاج سحج در قرحه روده ای ...
زده لاف خشخاش بجوشان و مکو سازش صاف واکر شراب ...
یا شربت سیب کن میل که در منفعتش نیست خلاف صفت شراب آبی
در علاج قی الدم مذکور شد صفت شربت سیب آب سیب شیرین شصت مثقال
قند سفید سی مثقال بجوشانند تا بقوام آید مغص یعنی درد روده کرد ناف
علامتش در پیچ و قرقر شکم و انتفاع بخروج ریح است و در صفراوی تشنگی و شدت
درد و در بلغمی خروج بلغم و در سوداوی ظهور سودا رباعیه باشد چو ترا زباد پیچیدن

ناف

ناف بهر تو بود شربت و نهار لعاف

ناف بهر تو بود شربت نهار لعاف ... ارده
کارت ... صفت شربت نهار در تحفة الاطفال گذشت قولنج
یعنی درد روده که با قبض طبیعت بود رباعیه قولنج ترا بخت از بهر شیاف
باشد که بود بوره و مانند کعاف ظاهر نشود چو از شیاف عملی چون در از عمل
نکنی توان داشت معاف ذکر عملی که انواع قولنج را نافع بود ... پنج مثقال
... بادیان و تخم کرفس و شبت و حلبه از هر یک سه مثقال بنفشه و گل خطمی از
هر یک ده مثقال مغز کاجیره نیم کوفته ده مثقال آب چغندر نیم پیاله همه را در یک کاسه
آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک ده مثقال
بوره ارمنی یا نمک هفت درم در آب آن حل کرده و صاف کرده روغن بادام که
شستشش ده ... ده مثقال اضافه نموده نیم گرم حقنه کنند و
شوربای خروس بر خورند و چون قولنج گشاده شد استعمال ماده بمعجون خیار سنبر
کنند صفت معجون خیار سنبر تربد سفید چهل مثقال نمک هندی و رب السوس از هر یک
هفت مثقال بادیان و بادیان رومی مصطکی از هر یک پنج مثقال همه را بکوبند و
به بیزند و بیست مثقال بنفشه که با پنج مثقال سقمونیا ... شسته آمیزند

قولنج

انیسون ... باد ...

و یک [illegible] مثقال و روغن بادام [illegible] مذکور [illegible] مشروب کنند و بعد
مثقال مغز خیار سبز سرشته هر مثقال عسل [illegible] کنند تا هم
سرشته [illegible] بشود از آن مثقال تا هفت مثقال غلوله کرده فرو برند حیات که کرم معده گویند
علامتش نفور از طعام و چرب و دلشوره و بجیدن ناف و خشکی لبها و بیداری و آب رفتن
دهان در خواب رباعیه از بهر علاج کرم معده و سلف قبیل بزرگ حب [illegible] آن
بکف بازر بد و قسط و سرخس و ترمس و شیح [illegible] بشیر گاو معجون [illegible]
صفت ترتیب ادویه مذکوره قبیل بزرگ و سرخس و ترمس از هر یک [illegible]
و ترمد و شیح از هر یک نیم درم همه را کوفته و بیخته و بیک پیاله شیر گاو آمیخته [illegible]
بیاشامند حب القرع که کدو دانه خوانند علامتش خروج بس باجابت [illegible]
و غیر آنست رباعیه از بهر کدو دانه بدستور سلف خرما و برگ مغز جوز آن بکف
معجون کن و در وقت خواب میلش فرما کین ادویه را بهر این مرض هست خلعت
صفت ترتیب ادویه مذکوره برگ ده مثقال مغز جوز ده مثقال خرمای خسته برون
کرده پنج مثقال و این حقیر یک مثقال ترمد بدستوری که از استاد خود رحمه الله دیده
اضافه می نمایند و نفع عظیم می بینند همه را جدا جدا کوفته بهم آمیزند و در وقت خواب میل

کنند

کنند [illegible] که کرم [illegible] علامتش
خارش [illegible] و ظهور [illegible] باجابت طبیعت است رباعیه در دو ده اگر پدید شد
کرم ضعیف خارد همه دم موضع مخصوص حریف چون شاف کنی زجیر و شونیز [illegible]
از کرم ضعیف جسم بیمار نحیف زحیر صادق یعنی کفاک راستین علامتش آن
بود که از این طبیعت عارض شود و چون تخم ریحان و کنوچه و اسبغول و بارتنگ
و امثال اینها با شربت و گلاب دهند رفع شود رباعیه از کرمی اگر بود زحیر صادق
[illegible] از بیخ باشد لایق باشد چو ز سردی نتوان مانع شد گر بر شفا دهد طلیب حاذق
[illegible] صادق صفت [illegible] در علاج [illegible] صفت [illegible] مقل سفید
[illegible] از هر یک هفت مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال سنبل و
عاقرقرحا و فرفیون از هر یک مثقالی همه را کوفته و بیخته و بعد و شصت مثقال
عسل سرشته هر صباح دانگی غلوله کرده فرو برند و غذا برنج [illegible] داده و زیر [illegible] داده
کنند زحیر کاذب یعنی کفاک دروغین علامتش آنست که بعد از قبض طبیعت حادث
گردد و چون تخم ریحان و کنوچه و اسبغول و بارتنگ و امثال اینها بشربت
قند و گلاب دهند رفع شود رباعیه عارض چو شود زحیر شود صادق

[illegible] طبیب حاذق • [illegible] بیخ کرده • [illegible]
نابق • صفت معجون شبنج سعتر ده مثقال زنجبیل پنج مثقال [illegible] ده مثقال
محموده یکدرم بادیان وانیسون از هر یک نیم درم همه را بکوبند و بیزند و سه مثقال عسل
و پنج مثقال قند سفید صاف کرده بقوام آورده برشند شربتی سه مثقال غلوله
کرده فرو برند و مقداری آب گرم از عقب آن بیاشامند و غذا ماش مقشر و اگر او [illegible] کنند علاج امراض مقعد بواسیر که دانه چند بود بر سر [illegible]
طبیب حاذق • هم خربزه هم بادنجان لایق • فصد صافن کند نماید بجوالیق •
مرغ و اگر او آن را کش تایق • معنی صافن در اماکن هم خواجه آمد [illegible]
هم و علاج بواسیر بزیادتیه در بیخ بواسیر علیل حاذق • چو بکوش کند قول [illegible]
حاذق • محفوظ بحب مقل چندان کرده • کز دین حال دلبر خود عاشق • صفت
حب مقل پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک درم پنج سه درم خردل سفید
دو درم همه را کوفته و بیخته بسی درم آب کنند تا کر پانزده درم مقل ارزق در آن حل
کرده باشند سرشته حبها کنند در صباح دو درم فرو برند و غذا آب مرغ جوان
و ماش مقشر و اگر او استفراغ کنند بباید دانست که همچنانکه حب مقل در بواسیر نافعست

[illegible] مقل [illegible] بسیار [illegible] خوردن
[illegible] صفت اطریفل مقل سی مثقال در آب گرم حل کرده و صاف
کرده بهشتاد مثقال عسل کف گرفته بقوام آرند و پوست هلیله زرد و آمله مقشر از هر یکی
ده مثقال کوفته و بیخته بدان برشند و از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند
کیفیت خوردن افیتمون بماء الجبن آنست که پنج مثقال افیتمون را در خریطه کرده
در پنجاه مثقال ماء الجبن گرم ساخته چندان بمالند که مزه خود را تمام بازدهد پس
بیست مثقال شیرخشت را در وحل کرده و صاف کرده و سه ماشق آب آلوی بخارا
اضافه نموده نیم گرم بیاشامند و اگر قوی تر خواهند پنج مثقال سنای مکی جوشیده
و صاف کرده اضافه آن نمایند و ماء الجبن چنین گیرند که یک کاسه شیر بز زرد و ازرق
چشم را گرم کرده یک ماشق سرکه تند آمیزند و لت کنند تا زردابش از پنیر جدا شود صاف
کنند اگر بواسطه بواسیر سوده ورم کند و قولنج و درد عظیم عارض شود رگ باسلیق
بگشایند و هر دو سرون شلوک بگذارند یا حجامت کنند و شربت بنفشه در آب
و گلاب حل کرده و تخم ریحان ضم ساخته میل نمایند و غذا ماش مقشر با کرای بادیه
در نرخ مرو و سفید و هر دیاشت بسیار لعنت جوشند و گل خطمی تخم خطمی و نان کلاغ

بجهت [illegible] [illegible]
جوشانند و صاف کنند و زبان زمان تا مکرر آب نیم گرم آن [illegible]
ورم تحلیل باید یا نضج تمام یافته بخود منفجر گردد و اگر منفجر نگردد نیش زنند شقق المقعده
یعنی شق شدن سر سفره رباعیه در مقعد اگر سپید شده شقاق • بیمار [illegible]
بجهت مشتاق • باید از حامضات پرهیز کند • چون سیب و انار و ترنج و لیمون [illegible]
بیان دهی که شقاق مقعد را دفع کند رباعیه هر گه که سر سفره [illegible] •
کوهان شتر باید و مغل ازرق • هر روز بموم زرد و مرهم کردن • صفت [illegible]
طلب کردن ازرق • صفت مرهم مذکور موم زرد یک مثقال و نیم دهن [illegible]
شتر پانزده مثقال حل کرده و بده مثقال آب کنند تا که سه مثقال مغل ازرق [illegible]
کرده باشند آمیخته صلایه کنند تا مرهم شود ورم المقعد یعنی آماس سر سفره علامتش
در دموی درد گرانی مقعد هست و در صفراوی خلیدن و ترکیدن رباعیه
مقعد چو ورم کند سبب کن تحقیق • رگ زن که چو خون بود کز این طریق
در خوردن مسهل چو ز صفرا باشد • تغییر مکن بقول یاران شفیق • صفت
مسهلی که اسهال صفرا کند سنا مکی سه مثقال ترهندی ده مثقال بنفشه و گل سرخ

دهم

و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه
آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کرده نیم گرم بیاشامند علاج [illegible]
و شانه حصاة الکلیه • یعنی سنگ گرده علامتش ظهور ریگهای سرخ یا زرد
یا سبز در بول است رباعیه چون سنگ درون گرده گردد و هر گه • از درد
گرده چو ناوک تیرک • باید که بناشتا خورد صاحب آن • خاکستر چوب
تاک و آب جنک ریح الکلیه یعنی باد گرده علامتش انتقال درد از موضعی به
[illegible] عدم گرانی است رباعیه در گرده کسی چو باد گردد و هر گه • نافع باشد
[illegible] نمک • هر روز بناشتا خورد ماء الاصول • بیمار در این مرض چه
[illegible] برگ • صفت ماء الاصول در علاج فالج گذشت ضعف الکلیه
یعنی ضعف گرده علامتش آنست که رنگ بول مشابه آبی بود که گوشت تازه در وی
شسته باشند رباعیه چون گرده شود ضعیف بی مکث و درنگ • از بهر دوا
طلوبیا آر بخنک • گر سستی گرده تصیب چون موم بود • از قوت گرده سخت
گردد چون سنگ • صفت طلوبیا فلفل و بزر البنج از هر یک جیت درم افیون
ده درم زعفران پنج درم سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک دو درم جند بیدستر

[illegible] کرم [illegible] و درونج عقرب [illegible] ورم [illegible]
[illegible] مثقال عسل [illegible] هر روز [illegible]
فرو برند دنقلا زرده تخم مرغ نیم رشت یعنی صمغ عربی سوده خورند ورم الکلیه
یعنی آماس کرده علامتش در دموی تب تیز و درد و گرانی رگها و نرمی نبض است
و در صفراوی تب تیز و فراشا و بیخوابی و زردی قاروره و در بلغمی گرانی و قلت درد
و در سوداوی قلت ثقل رباعیه چون کرده ورم کند بناشی غمناک [illegible]
چو بود بر سم اهل ادراک ٭ از ماده خون بود و از خلط دگر ٭ از دوی [illegible]
بباید کردن پاک قرحة الکلیه یعنی ریش کرده علامتش خروج ریم [illegible]
قشور لحم در بول رباعیه ای آنکه ز ریش کرده باشی دل تنگ ٭ در بول [illegible]
بود لحمی رنگ ٭ تا خنک تنت کند بصحت آهنگ ٭ یک چند دوا رسته [illegible]
ورم المثانه یعنی آماس مثانه علامتش در جمیع اقسام عسر بول است و در دموی [illegible]
دایمی و درد مثانه و در صفراوی تب تیز و هذیان و درد زهار بر درجی که گویی سوزن میزند
رباعیه ای از ورم مثانه رسیده وبال ٭ بر عادتت عسر بول آمده دال ٭
گر هست بغیر خون و صفرا سببش ٭ اخراج مواد کن بفصد و اسهال ٭

قرحة الکلیه

ورم مثانه

عصاة

حصاة المثانه یعنی سنگ مثانه علامتش [illegible]
در بول [illegible] رباعیه از سنگ مثانات چو بنگر ده حال ٭ هر دم [illegible]
در بهر علاج این مرض نزد حکیم ٭ سوده حجر الیهود را شبه مثال ٭ طریق استعمال
کردن حجر الیهود آنست که تخم خطمی و تخم کرفس و سنبل از هر یک مثقالی بجوشانند
و صاف کنند و نیم مثقال شلغم الو یا صمغ عربی در آب آن حل کرده بعد [illegible]
[illegible] حجر الیهود سوده اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا نخود آب کنند
[illegible] یعنی ریش مثانه علامتش خروج ریم و خون و سوزاک و بدبویی بول است
[illegible] از ریش مثانات چو گردد حاصل ٭ دردی که علاج آن نماید مشکل ٭
[illegible] پاک شود مثانه از درد بده ٭ از شربت ریباج سفوف معتدل ٭ صفت
سفوف معتدل مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز تخم خربزه از هر یک دو مثقال
بگل ارمنی و کتیرا و نشاسته و شلغم الو و تخم خرفه و طباشیر از هر یک نیم مثقال
راوند چینی یک مثقال همه را کوفته و بیخته هر روز دو مثقال در ده مثقال شربت ریباج
حل کرده میل کنند و شربت ریباج را مثل شربت انار که صفتش در علاج عطش
تحریر یافت سازند ریح المثانه یعنی باد مثانه علامتش درد و عسر بول و عدم گرانی است

ریح مثانه

رباعیه چون درد مثانه شده نفخت حاصل • بکیم [illegible] حکمت فاضل •
بابونه اصول روغن بید انجیر • در کش که شوی از رنج دیگر حاصل • صفت باد اصول
در علاج ریح الکلیه گذشت صفت روغن بید انجیر مغز بید انجیر را کوفته در آب جوشانند
تا روغن خود را باز دهد قماش اندک اندک از روی آب بردارند جرب المثانه
یعنی گر مثانه علامتش خاریدن مثانه و بدبویی بول و سوزاک است رباعیه
ای از جرب مثانه گردیده ملول • باید سخن مرا بجان کرد قبول • معجون [illegible]
مادام که شود • مأمول تو از علاج مقرون بحصول لبن الاتان شیر خر
خلع المثانه یعنی از جای رفتن مثانه علامتش عسر بول است بعد از وقوع [illegible]
رباعیه باید چو مثانه ترا ز خلع خلل • نزدیک مجرب آنکه کند دفع علل •
خاکستر علقوم خروست چو دهند • واقع شود از زه علاج اجل تقطیر البول
یعنی قطره قطره آمدن بول چون از سردی مثانه باشد علامتش پایین بول بیشتر و
متغیر شدن از چیزهای سرد و نفع یافتن از چیزهای گرم است رباعیه
انگشته گرفتار بتقطیر البول • زانرا که شد [illegible] علت اندر بول • معجون زنجبیل
علاج الطریفل را • در شام و صباح بادمید از ابن قول • مراد باطریفل کبیر است

تقطیر البول

دیگر

وکیفیت ساختنش آنست که گرفت هلیله کابلی و [illegible] وپوست بلیله و آمله
و الفلفل از هر یک سی درم زنجبیل و بورزیدان و بزر بازو و شیطرج هندی و شقاقل مصری
و [illegible] زرد و کلکل و بهمن سرخ و سفید و لسان العصافیر و تخم خشخاش از هر یک
ده درم همه را کوفته و بیخته بروغن بادام [illegible] رقوالج گذشت چرب کنند و چند تن
عسل کف گرفته برسرشند شربتی از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده فرو برند و غذا
[illegible] کنند حبس البول یعنی بند شدن بول چون از سردی مزاج بود علامتش [illegible]
[illegible] در جستن سفیدی و سفیدی دلت رباعیه هر کس که ز حبس بول کردید
[illegible] ترا سرد باید چو دلیل • بولش بکشد آید از راه علاج • کرلوی
زیتی بهند ز احلیل • و اگر لوبه از [illegible] متغیر نشود نمک لشابوری را بصورت جسته
ساخته تراشیده در احلیل یعنی سوراخ ذکر گذارند یاد و انکه حلیت را که انکوزه گویند
و نیم جایله سیر حل کرده نیم گرم رغبت نمایند و باباف در آب نیم گرم بنشیند یا
آب نیم گرم زمان زمان بر زهار و قضیب و خصیه ریزند و غذا آب مرغ جوان با آب
نخود نیم کوفته و شیره مغز کاجیره کنند و هر گاه که بول تقاضا کند برای خبر نه [illegible]
حرقة البول یعنی سوزاک خواه سببش کثرت صفرا بود و خواه غیر آن رباعیه

[illegible]

قرص کاکنج

سلس البول

بول در فراش

آنرا [illegible] و صمغ [illegible] عنابی [illegible] آن [illegible] درم • [illegible]

خورده شد • هر روز قرص کاکنج یکدو درم • صفت قرص کاکنج مغز تخم خیار و مغز تخم

بادرنگ و مغز تخم بادام مقشر و رب سوس از هر یک سه درم صمغ عربی و کتیرا و جو این بیان

دشتان و کندر و زبانی و کاکنج که عروسک در پرده گویند از هر یک ده درم تخم کرفس

دو درم افیون یکدرم همه را کوفته و بیخته به آب بادیان بسرشند و قرصها کنند و هر روز

دو درم و نیم بپاله شیره خرفه که به مثقال قند سفید شیرین کرده باشند [illegible]

فرمایند و غذا ماش مقشر و اکر او کشنیز تر به شیر [illegible] خشخاش خورد **سلس البول**

یعنی بی اختیار آمدن بول چون از سردی مثانه بود علامتش عدم تشنگی و [illegible]

و سوزش است **رباعیه** چون در سلس البول زکندر ده درم • و ز سعد [illegible]

نافزون و نه کم • سایی و بقند سوده [illegible] میل کنی • آسوده شوی و هم [illegible] از غم •

البول فی الفراش یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب چون از سستی عضله مثانه

بواسطه غلبه رطوبت بود علامتش سردی بار و بیرنگی او روده است **رباعیه**

در خواب کنی چو بول آن بهکره دام • پرهیز کنی ز کثرت میل طعام • و ز بیر [illegible]

خوری از بر شفا • دانگی دم [illegible] دانگ [illegible] م • صفت بر شفا در علاج زحیر

تحیر

عطش مفرط که زیابیطس گویند

بول الدم

کثرت احتلام

بجز رطوبت **عطش** [illegible] آب خوردن [illegible]

خوردن [illegible] زمانی بی آنکه متغیر کرده **رباعیه** ای بوده بی علاج مرضی دایم

گر آمده ای بعلم حکمت عالم • فرمای که صاحب ذیابیطس را • با قلیه کدو دهند رب

حصرم • صفت رب حصرم غوره ترش شیرین را فشرده صاف کنند و بجوشانند

تا غلیظ شود **بول الدم** یعنی آمدن خون بطریق بول چون از ضعف جگر باشد

[illegible] مایل بودن بول برقت است **رباعیه** باشد چو ز ضعف حرکت

بول الدم • ضعف قوا زان زیاده کرده مردم • گر شربت زرک و آب خرفه [illegible]

• میدان که زود این مرض کرد کم • صفت شربت زرک در علاج اسهال

مذکور شد **علاج العراض لنقصان بحران ضعف الباه** یعنی نقصان قدرت

بر صحبت چون از سردی آلات منی بود علامتش دشواری خروج منی است

رباعیه باشی چو ز ضعف باه دلخسته مدام • کارت شد [illegible] بوقت صحبت تمام

هر گاه که خاطرت کشد سوی طعام • میخور سر عصفور و بیض حمام • عصفور

گنجشک است و بیض حمام بیضه کبوتر **کثرت الاحتلام** یعنی بسیاری انزال در

خواب تولد این مرض از انجاد منی است **رباعیه** در کثرت احتلام خواهی [illegible] طعام

علت

[illegible] جو فرخ حمام [illegible] یکی [illegible] و [illegible]
باش مدام ◦ فرخ حمام کبوتر بچه است دیابس حار لمثانی زنجبیل و بارد و رطب [illegible]
خوفه ابنه که آنرا مشایخ کویند علامتش حکه و رطوبت باشد از جماع دادن [illegible]
رباعیه ای علت ابنه از خصالت معلوم ◦ محمود بود علاج امر مذموم ◦ [illegible]
دو سه بار حب صبرت بدهند ◦ موجود شود صحت و علت معدوم ◦ صفت حب [illegible]
صبر سقوطری یکدرم تربد و حب النیل و افیمون از هر یک نیم درم شحم حنظل [illegible]
و مقل ازرق و کثیره از هر یک نیم دانک همه را بکوبند و به بسیار و نیم درم غاریقون
بسرکه را بپزند اضافه نمایند و باب کرفس یا بادیان حب کرده جهار ساز بند [illegible]
و غذا آب نخود و نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و اسفناج کنند عذیطه یعنی
علتی که چون صاحبش مجامعت کند غایطش بوقت انزال دفع شود حدوث این
علت از سستی عضلات مقعد و کثرت تلذذ است رباعیه هر کس که از و عذیطه
کرده مفهوم ◦ بر لوح بیان کم علاجش مرقوم ◦ ملکسور کبی جو ما زویش بهر شیاف
مرفوع شود علت و صحت مذموم ◦ صفت شیاف مذکور ما زوی بسیار که سوراخ
نداشته باشد بقدر حاجت بکیرند و کوفته و بیخته بشربت حب الاس که صفتش در علاج قی

کثرت

بادفتق

اماس خصیه

قرحة الذکر

کثرت [illegible] و [illegible] بر [illegible]
فتق که باد فتق مشهور است رباعیه بر صاحب فتق نزد و علت حرام ◦
اثقال بر خبات حتی الحمام ◦ تا علت مذکور زیادت نشود ◦ باید بر باده نشستنش
وقت قیام ◦ مرخی چیزها را کویند که عضو را بحرارت و رطوبت نرم کرداند چون اکرام
اماس الخصیه یعنی آماس خصیه علامتش درد موی سرخی آماس است و در صفوادی [illegible]
رباعیه در خصیه چو عیان ز صفرا کشت ورم ◦ باید که خوری منضج آن مسهل هم
[illegible] خون اکر بود موجب آن ◦ فصاد طلب کن که کند خون کم قرحة
الذکر یعنی ریش ذکر رباعیه از قرحه کسی که بر ذکر دید الم ◦ کر زانکه بود باک ز صفرا
ورم ◦ زنهار که کند زهر نک و سرکه و موم ◦ و ز روغن کل بجب ر آن مرهم ◦
صفت مرهم مذکور موم کافوری یک مثقال و نیم در هفت مثقال روغن کل که ضعفش
در قرحة الحلق داشته شد و سه مثقال آب سرکه حل کنند و حب الرمان متلو یعنی
دانه انار بریان کرده و مرتک یعنی مرداسنک از هر یک چهار مثقال کوفته و بیخته اضافه
نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود معظمات الذکر یعنی چیزهای که ذکر را بزرگ کرداند رباعیه
چون وقت طی بر ذکر از بهر عظم ◦ کردد همطش بدید بی رنج و الم ◦ و ز رفت [illegible] نشود

بعد طلا [illegible] چون علق و خراطین [illegible] و طریق طلا کردن زفت [illegible] آنست که [illegible]

بقدر حاجت بگیرند و بگدازند و گرم کرده بر روی کرباس آب سار رسیده تنگ سازند [illegible]

گرم طلا کنند و بگذارند که سرد شود پس بعنف بردارند و باز نیم گرده طلا کنند هم

چنین هر روز ده نوبت طلا کنند و بردارند تا وقتی که عظم پیدا کند و طریق طلا آن

علق که زلو و شلوک نیز گویند و خراطین که کرمی سرخ و دراز است که در جاهای [illegible]

والای باشد آنکه با آب پاک بشویند و در سایه خشک ساخته بکوبند و به [illegible]

[illegible] روغن کنجد سرشته صبح و شام طلا کنند تا وقتی که عظم پیدا کند علاج امراض [illegible]

بحران کثرة الطمث یعنی بسیار آمدن حیض چون از غلبه خون بود علامتش سرخی

وبری کهالت و چون از رقت خون باشد سرعت خروج دم و مایل بودن وی

بزردی رباعیه درکثرت طمث چون بود حمرت [illegible] • چیزی بشود چو فصد

شد تدبیر • با رقت دم مغلظش [illegible] • بسیار شود سیل دم اگر دو [illegible] •

شد بستن است و بندی پستان و مغلظ چیزی که ماده را غلیظ گرداند چون

هریسه و گوشت گاو احتباس الطمث یعنی بسته شدن حیض چون از اخلاط [illegible]

بود علامتش [illegible] و سبب است و چون از سده باشد که سببش بلغم بود علامتش

سکی

٩٠

[illegible] چون [illegible] باشد [illegible]

خراطین • باید که کلی بجمیع تهزیل بدن • از سده اگر بود بلی تفتیحش •

بیوه ز مفتحات در سر و علتن • پس فربهی است و تهزیل لازم گردانیدن

[illegible] چیزی را که دفع کند ماده را که سبب سده شده چون کرفس و کاسنی اتق

یعنی پرده که بر دهن فرج حادث گردد مانع جماع شود رباعیه هر که گردد اتق

[illegible] گردد زن • مردش نتواند که شود حرث زن • میدان که علاج آن

[illegible] حکیم • ممکن نشود بهیچ عذر از آهن نتوء الرحم یعنی پیش آمدن

[illegible] علامتش ورم عظیم در عانه و مقعد و گاهی [illegible] و از زیدن اعضا

رباعیه هر زن که نتو رحمش گشت عیان • باشد چو رطوبت رحم باعث

آن • از بهر ازاله اش بروزی دو سه بار • میکن قبلش زغالیه غالیه دان •

صفت غالیه در خفقان سر دهر قوم شد رجا که صاحبش مشابه زن حامله

بود از بزرگی شکم و بستگی حیض و غیر آن چون از باد غلیظ بود علامتش انتفاع

[illegible] است رباعیه از باد غلیظ اگر رجا گشت عیان • بشنو

سخن که شود [illegible] زیان • گر دست دهد [illegible] اصول • [illegible]

بیشی آمدن رحم

مرض ظاهر است • صفت ... در علاج رحم ... اختناق الرحم
یعنی چون مرض بهر چند وقت عارض شود و ازوی بیخودی دست دهد و بود از
حبس منی باشد علامتش راحت یافتن از سیلان رطوبت رحم در وقت
ظهور علت است و فرق میان این علت و صرع آنست که درین علت عقل
بکلی زایل نشود رباعیه زیرا چو شد از حبس منی در زهدان • رنجی که ازو
رود بهر چند از آن • او را ز پی جماع در پیکه و گاه • مردی باید قوی و چو
جوان • نفخ الرحم یعنی باد زهدان علامتش درد زیر ناف و منتقل
از چیزهای باد انگیز چون باقلی و لوبیا و نفع یافتن از چیزهای بادشکن
بادیان و انیسون است رباعیه از باد رحم چو مضطرب گردد زن •
زانسان که ز گرد باد شیرین و سمن • باید که بشکل غنچه ترتیب کند • پرزی
که بود چو بادیان بادشکن • صفت پرزی که باد رحم را بشکند بادیان
و انیسون و تخم کرفس و سداب و صعتر بالسویه کوفته و بیخته بعسل سرشته
و پرزها ساخته یک یک را بر دارند حکة الرحم یعنی خارش زهدان چون
از صفرا بود علامتش گرمی رحم با سایر علامات غلبه صفراست رباعیه

هر که که ز بسیاری صفرا برتنج • خارد رحم زن بگاه ... • وانچه
بقدر قوتش مسهل ده • تا باز رهد دلش ز محنت ز حزن بواسیر الرحم که دانه‌های
بر کناره زهدان رباعیه گردد چو بواسیر رحم عارض زن • در دم پی فصد
صافن بکشا رگ زن • وانگه ز پی دهن امان رحمش • میکش ز لعوب خوخ و
مشمش روغن • دهن بنفشه دال ... مالیدن روغنات و لعوب جمیع
... خوخ شفتالو و مشمش زردآلو شق الرحم یعنی شق شدن
زهدان علامتش درد دایمی و بخون آلوده شدن ذکر در وقت مجامعت است
رباعیه زیرا بر رحم شقاق گردد چو عیان • بیضا الملی که در بنا بدیه بیان •
سودکش ارد ... از راه دوا • لیکن ز پس ... عرز بیان • صفت
ملینی که شقاق رحم را سودمند بود بنفشه و تخم خطمی و تخم خبازی از هر یک سه
درم سپستان سی عدد همه را در یک پیاله آب جوش کنند تا به نیم آید صاف
کنند و ده مثقال ترنجبین سفید شیرین کرده نیم گرم بپاشند ... اگر
و استفراغ با ... یا بط کنند قرحة الرحم یعنی ریش رحم زهدان علامتش
درد و خروج ریم و زردآب است رباعیه از ریش رحم زنی که آید نعقان •

زان بیش [illegible] رو شاعة تمان ⁕ چون پاک شد از حیض فرزجه ساز
از کلندر و کلنار و قشور ارمان ⁕ صفت فرزجه مذکوره کندر [illegible] دو مثقال
کلنار و قشور ارمان یعنی انار پوست از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند [illegible]
و بآب سرشته فرزجه سازند و در میان پشم پیچیده در فرج نهند [illegible]
یعنی آماس زهدان علامتش جمیع اقسام عسر بولست و درد موی [illegible]
قاروره و در صفراوی تب تیز و شدت درد و در بلغمی نرمی آماس و [illegible]
محکم آن رباعیه آماس رحم اگر چون گشت عیان ⁕ فصد صافن [illegible]
زمان نافع دان ⁕ وان لحظه که خلط دیگر آید سببش ⁕ نافع باشد [illegible]
دافع آن ⁕ صافن رگ کلان است از جانب اندرون اشارت بداروی که [illegible]
زن بعد از طهر بر دارد او را فرزند شود انفحه بعد طهر بر دارد زن ⁕ وانگاه رسد [illegible]
برو جه حسن ⁕ چون در تن زن زهره ره یابد آب ⁕ بشود عجبی که زن [illegible]
انفحه بکسر همزه و فتح فا پنیر مایه است و طریق برداشتن آنست که در سایه خشک
ساخته بکوبند و بپزند و بعسل سرشته فرزجه کنند و بعد از آنکه حیض پاک
شده باشد بر دارند بیان داروئی که چون بخوردن زن دهند او را اگر فرزند نشود

فصد صافن همان

در منع قبول حمل یک نکته زمن ⁕ بشنو که مذکور است [illegible]
که بر دارد [illegible] بس نه دهند ⁕ هرگز نشود زهیچ کس آبستن ⁕ [illegible]
بنفخ [illegible] سرگین است ذکر ادویه که فرج را تنگ و خوشبوی گرداند رباعی
[illegible] سوده بپزد و بر دارد زن ⁕ چون غنچه شود و برگ اش شکند بن ⁕ ور
سنبل سوده را در و دخل دهند ⁕ خوشبوی شود چو نافه مشک ختن ⁕
[illegible] استعمال ادویه مذکور آنست که بزر الورد یعنی تخم گل سه درم و سنبل
[illegible] و بپخته حلاید کرده انگشت میانین را بجلاب یا آب تر کنند و بدان
[illegible] ساخته در فرج نهند و انگشت را تاب داده بیرون آرند علامت آنکه
فرزند در رحم مادر پسر است یا دختر رباعیه بشنو سخن ابو علی صاحب فن
در یاد که زن بود آبستن ⁕ فرزند کش نرینه باشد اول ⁕ ظاهر گردد عظم
ثدی ایمن ⁕ عظم بزرگی و ثدی ایمن پستان راست است اشارت به
تدبیر زن حامله رباعی اگوش کنی سخن بوجه احسن ⁕ گویم بتو تدبیر زن آبستن
باید که بوقت حمل پرهیز کند ⁕ از رگ زدن و داروی مسهل خوردن بیان تدبیر
زنی که دشوار زاید رباعیه گردد چو بدست چپ زن آبستن ⁕ سنگی که

کہ محتاجیت باید آمدن ۰ نزدیک بموضع عمل اگر باشد رود ۰ فرزند نیاید و
به زن زعفران علاج امراض پهلو و پشت و سرین و دست و پای [illegible]
که صاحبش را علیک خوانند چون از رطوبت هزل و سست کننده بود علامتش [illegible]
اعضا و سردی موضع علت است رباعیه ای زعدبه قدری تخم [illegible]
بر پشت تو قبضه از دوم کشته عیان ۰ بیکن قصب الذریره هر روز طلا ۰
تا بر مداوای تو آید به نشان ۰ قصب الذریره نی ایست باریک [illegible]
کنجد و کیفیت طلا کردنش آنست که بکوبند و بیزند و بعسل سرشته نیم گرم [illegible]
کنند وجع الظهر یعنی درد پشت چون از بلغم باشد علامتش سردی [illegible]
و انتفاع بحرکت است و چون از بار گران برداشتن بود تقدم سبب رباعیه
از بلغم اگر شد وجع الظهر عیان ۰ باید که دهی علیل را مسهل آن ۰ باشد چو ز بر
داشتن بار گران ۰ مالیدن روغن گلش نافع دان ۰ صفت روغن گل در
قرصه الوقت دانسته شد وجع المفاصل یعنی درد بند با علامتش درد وی و
سعوادی سرخی و زردی موضع درد دست در بلغم و سوداوی سپیدی و تیرگی آن
رباعیه چون درد مفاصل تو باشد از خون ۰ خونکش بطریق فصد از تن بیرون

وجع المفاصل

و خلط دگر باعث این علت بدان ۰ [illegible] تنقیه نما [illegible] از رگ خشیا
کردن غاریقون در وجع المفاصل مادی خواه مفرد بود و خواه مرکب [illegible]
[illegible] هلیله کابلی پنج مثقال گل نیلوفر دریایی و گل سرخ و برسیاوشان و تخم
کاسنی نیم کوفته از هر یک دو مثقال سورنجان نیم کوفته یک مثقال و نیم سپستان
سی عدد آلوی بخارا پنج عدد همه را در یک کاسه آب جوش دهند تا به نیمه کمتر آید
[illegible] کنند و ترنجبین سیزده مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف کرده
[illegible] غاریقون سفید بموبینه بیز کرده بدان اضافه نموده نیم گرم بیاشامند
[illegible] نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز کنند وجع الورک
یعنی درد سرون چون از خون بود علامتش گرمی موضع درد و سرخی چشم و
روی با سایر علامات غلبه خونست رباعیه از درد سرون کسی که گردید
زبون ۰ گر درد نشد خون بود از صدا فزون ۰ از راه مداوای تو حجت باید ۰
کردی چو بفصد صافنش را ه نمون ۰ مرهم صافن در آماس رحم دانسته شد
هم در علاج وجع الورک چون از بلغم باشد علامتش سردی ملمس و گرانی سرون
و زیاده شدن درد در شب و کم شدن در روز با سایر علامات غلبه بلغم است

رباعیه [illegible] عیان [illegible] سرون ٭ حالت [illegible] و بکر کوش

ناخن بود [illegible] ٭ هر که که دهی تقویت [illegible] غاریقون ٭

خود در خیالات گذشته کیفیت تقویتش بغاریقون آنست که [illegible]

یک مثقال غاریقون بمویز سبز که راسته آمیزند و غلولها کرده فرو برند

نخود آب خورند عرق النساء یعنی دردی که آنرا رگ کموک خوانند و قوس

نیز گویند رباعیه از عرق النسا کی کرد محزون ٭ مادام بدش الم کرده

خلطی که سبب است این عارضه را ٭ باید که کمی از بدن او بردن

نقرس دردی بود در بندهای انگشت پای حدوث این علت بیشتر از ماده

رباعیه سازم بعلاج نقرست راهنمون ٭ باشد که ازین دو طریق [illegible]

قی میکن و رگ میزن و مسهل میخور ٭ گر ماده صفرا بود و بلغم و خون داء الفیل

یعنی بیماری که ساق پا چون ساق پای فیل بزرگ گردد علامتش [illegible]

و در بلغم عدم آن رباعیه انگشته زداء فیل جانت محزون ٭ هر دم غلط

پای تو گردیده فزون ٭ خون از تن خود بفصد میکن بیرون ٭ در خلط غلیظ باک

مسیار زدرون دوالی یعنی علتی که رگهای ساق پای قوی گردد و بروی گرده

عرق النساء

نقرس

داء الفیل

دوالی

[illegible] ظاهر کرده خون از [illegible] سوداوی باشد [illegible] سیاهی است

[illegible] بلغم بود سفید [illegible] بر خی رباعیه گردد چو دل تو ازدوالی

[illegible] ران بس که رهی بفصد از کثرت خون ٭ [illegible] بطریق اسهال ٭

بیکن زبدن بلغم و سودا بیرون علاج تبهای حمی یوم سونوخس ٭ تعریف تب

یک روزه و تبی که از غلیان خون باشد علامت حمی یوم که از غم حادث گردد

[illegible] بعد از غم سقط است و علامت سونوخس تب دایمی و سرخی چشم

[illegible] و عدم بدبوئی بول رباعیه از غم تب لوحت چو گردید قرین ٭

[illegible] علت بمباش زنهار غمین ٭ و از غم که پدید گردد سونوخس ٭ رگ

ران که علاجی بود بهتر ازین حمی مطبقه یعنی تبی که از عفونت خون بود

علامتش تب دایمی و سرخی رنگ و درد گرانی اعضا و بدبوئی بول است رباعیه

ای از تب مطبقه دلت گشته غمین ٭ آثار دم از رخ و جبینش تو ببین ٭

باید زدنت رگ و طبین خوردن ٭ تا روز سیم که رسم عادت شده این ٭

صفت طبینی که در تب مطبقه موافق بود تمر هندی و آلوی بخارا و کشته ترش

از هر یک پانزده مثقال عناب و سپستان از هر یک سی عدد و شکر نشته

و خوف از خون [illegible]

حمی یوم

و سونوخس

حمی مطبقه

[illegible] آب [illegible] ماش مقشر [illegible] کشنیز [illegible] آب تمر هندی [illegible]
عنب یعنی تب صفراوی خواه لازم باشد یعنی دائمی خواه دایر یعنی [illegible]
علامتش تشنگی مفرط و دردسر و بیخوابی و زنگ قاروره است رباعیه [illegible]
چو کردید همین • می نوش سکنجبین و نقوع [illegible] • در اول اگر طبیعت قبض بود
از حقنه مناسبت نماید لیّنی • صفت سکنجبین در ورم الطحال معلوم شد
صفت حقنه که در ابتداء عنب مناسبت بنفشه و خطمی و خبازی [illegible]
و عنب الثعلب از هر یک ده مثقال عناب و سپستان از هر یک بیست
کاجیره نیم کوفته ده درم همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
و قره قروت پنج مثقال ترنجبین بیست مثقال در آب آن حل کرده و صاف کرده
ده درم روغن کاو اضافه نمایند و نیم گرم حقنه کنند و غذا ماش مقشر و کدو
و کشنیز تر با آب تمر هندی خورند و روز هشتم یا دهم یا دوازدهم باشد تمر هندی
تب مسهل خورند صفت مسهل که در عنب بنزدیک بسیاری از مجربان نافع ترین
مسهلات است تمر هندی سی مثقال بنفشه ده مثقال عناب بیست عدد شب در آب
گرم خیسانده سحر صاف کنند و بیست مثقال شیرخشت و ده مثقال مغز فلوس

درا

در آب آن حل کرده صاف کرده یک مثقال روغن بادام [illegible]
البول [illegible] شده هم ساعت عمل کنند و اگر عنب غیر خالص باشد علامتش آنست
که تبش از دوازده ساعت تجاوز نماید پنج مثقال سنا مکی ناصره را جوش
و صاف کرده اضافه نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر
و کشنیز با قلیه خورند و در تب ارزه مطلقا بعد از تنقیه هر روز دو مثقال جوز
[illegible] یا پوست خشخاش با دارفلفل کوفته و بیخته بچهار مثقال عسل کرده
[illegible] دو ساعت پیش از نوبت تب عمل کنند و غذا ماش مقشر و نخود نیم
[illegible] کرای باریک یا برنج و دارچینی و دارفلفل خورند حمی البلغم یعنی تبی که از
بلغم خواه لازمه داشته یعنی دایر بود و خواه نایبه و مواظبه یعنی هر روز علامتش نرمی
نبض و سپیدی قاروره و گرانی اعضا و قلت تشنگی و کثرت خوابست رباعی
ای از تب بلغم دلت گشته همین • کرده همت بجان همدم قرین • نافع
بود سکنجبین بسیاری • گر میل کنی بشرب افسنتین • صفت شربت
افسنتین افسنتین چهار درم تخم کرفس سه درم سلیخه نیم کوفته ده درم همه را
در یک پیاله آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال قند سفید

صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید و ازین شربت هر صباح پنج مثقال
با ترنجبین سکنجبین که صفتش در عنب [illegible] شد پنج مثقال و [illegible] ماشق
آب حل کرده میل نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر و [illegible]
و اسفاناخ کنند و اگر خوف ضعف باشد مرغ جوان اضافه نمایند و بعد از نضج
ماده مسهل مناسب دهند صفت مسهلی که حمی بلغمی را نافع بود سنا مکی پاک
پنج مثقال بسفایج نیم کوفته و تخم کاسنی نیم کوفته و پر سیاوشان و بادیان
کرفس از هر یک دو مثقال زردک سه مثقال سپستان سی عدد همه را در یک [illegible]
جوش دهند تا به نیم کمتر آید صاف کنند و ترنجبین و شکر سرخ و مغز فلوس
ده مثقال در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم مثقال غاریقون بموینه [illegible]
و یک مثقال روغن بادام که صفتش در صنف مذکور شد ضم ساخته نیم گرم بیاشامند

حمی سوداوی یعنی تبی که از سودا باشد خواه ربع لازم یعنی دایم و خواه دایر
که دو روز بگیرد و روز سیم بگیرد و خواه غیر آن از تب خمس که سه روز بگیرد و روز
چهارم بگیرد و از تب سدس که چهار روز بگیرد و روز پنجم بگیرد و از تب سبع که
پنج روز بگیرد و روز ششم بگیرد و علم و اعلامتش [illegible] بغض و تیرگی بول و گرانی

اعضا

اعضا و [illegible] سوداوی [illegible]
[illegible] شربت [illegible] • هر روز [illegible]
[illegible] بتخم ریحان • صفت شربت مذکور گاوزبان کوهی
[illegible] از هر یک پنج مثقال در یک پیاله و نیم آب جوش دهند که به نیم پیاله
آید صاف کنند و شصت مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا
[illegible] هر صباح یک تا شق و [illegible] ماشق آب حل کرده و دو مثقال تخم ریحان
[illegible] ضم ساخته میل فرمایند باید دانست که ماده حمی سوداوی اگر
[illegible] طبیعی بود باید کرد و اگر صفراوی یا غیر آن بود مسهلی که مناسب آن باشد
[illegible] صفت مسهل که حمی سوداوی را مفید بود خواه آن سودا محترق از
صفرا بود و خواه غیر آن سنا مکی خالص پنج مثقال بسفایج نیم کوفته و گاو
زبان و پر سیاوشان و بادیان و شاهترج و تخم کاسنی نیم کوفته از
هر یک دو مثقال عناب بیست عدد آلوی بخارا ده عدد همه را در یک کاسه آب
جوش دهند تا به نیم آید صاف کنند و چهارده مثقال شیرخشت و ده مثقال
مغز فلوس در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم مثقال غاریقون بموینه [illegible]

کنند اینه ... یک مثقال [illegible] اضافه کنند
[illegible] آب جو [illegible] مرغ جوان و ماش [illegible] و آنچه
و استفراغ کنند حمی دق یعنی تب دق علامتش تب نرم دایمی و خشکی
و باریکی نبض و نیز کمی [illegible] و بر افروختن رخساره بعد از غذا است رباعیه
آنرا که زوال بود بدق تاب و توان ۰ میده ز پی علاج آن تا بتوان ۰ قرص
کافور و نشره و قند ۰ آب جو و ماش و عدس و مرغ جوان ۰ صفت قرص
کافور مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز تخم بهی از
هر دو درم گل سرخ و رب السوس و طباشیر از هر یک سه درم صمغ عربی و صندل [illegible]
نشاسته از هر یک دو درم بادیان و کافور از هر یک [illegible] همه را بکوبند و [illegible]
و بلعاب اسبغول سرشته قرصها کنند و هر صباح یک مثقال در نیم پیاله شیر
خرفه که بقند سفید شیرین کرده باشند حل کرده بیاشامند علاج اماسی
که بر ظاهر اعضا پدید آید از آماسها و جوششها و غیر آن اورام بود آماسها
رباعی عضوی که ورم کند چو پشت و چو پهلو ۰ چه دست چه پا و چه بناگوش [illegible]
گر ماده خون بود رگ خون بگشا ۰ و خلط دگر بود پیش مسهل جو [illegible]

که اماس

که آماسی [illegible] علامتش [illegible] رباعیه
آنرا که شود [illegible] اش و ۰ باید که [illegible] جمع [illegible]
[illegible] شراب [illegible] یخ ۰ و از غذایش آب جو و ماش و کدو ۰ صفت شراب [illegible]
[illegible] صفراوی [illegible] شد حمره یعنی سرخ باد علامتش سرخی بود که چون
انگشت بروی نهند مایل شود بزردی و چون بردارند باز سرخ گردد رباعیه
[illegible] شود عارض کس مسهل جو ۰ تا پاک شود ز خلط صفرا تن او ۰ در شام
[illegible] تعدیل مزاج ۰ شربت ز سکنجبین بجو و آب کدو ۰ صفت شربت
[illegible] چنانکه در حمی [illegible] مذکور شد کیفیت گرفتن آب کدو آنست که کدو را خمیر
[illegible] و از زیر آتش کنند تا بپزد بیرون آرند آبی که داشته باشد بگیرند ورم ریحی
یعنی آماسی که از باد بود علامتش انتفاخ باروغ و خروج ریحست رباعیه
ریحی چو بود ورم ز نفاخ مده ۰ گروی نشود بتازه کی باد گره ۰ میده ز ملطف و
ز بهر تحلیل ۰ خاکستر گرم کرده بر او همی نه ۰ نفاخ چیزی را گویند که از وی نفخ
تولد کند چون لوبیا و ملطف چیزی را که ماده را رقیق گرداند چون زوفا ورم رخو
یعنی آماس نرم تولد این علت از بلغم رقیق است رباعیه چون با ورم رخو

شوی [illegible] حال بود کرفی [illegible] مستانه • و [illegible] طلائی [illegible]
[illegible] با آب مورد یا دولانه • صفت طلا مذکور زطرون یعنی بوره [illegible] سرطان
بکوبند و به بیزند و بعد و چندان آب سرکه و آب مورد یا آب دولانه وقدری عسل
سرشته نیم گرم طلا کنند خنازیر که اماسی بود خرد و محکم در بنک اعضا و [illegible]
جسفیده حدوث این مرض از امتلی و قصور هضم است رباعیه هرکس که [illegible]
خنازیر شده • درمانده این مرض بتعذیر شده • چون کرده ضماد ملغما [illegible]
زفت • کارش بره ملاج تر بتر شده • صفت ضماد مذکور ملغم [illegible]
کل خطمی یک مثقال بکوبند و به بیزند و زفت ده درم بگذارند و بهم را بهم سرشته
ضماد کنند سلعه اماسی بود بشکل خنازیر اما بگوشت جسفیده نباشد [illegible]
باشد که مقدار خربزه شود تولد این علت از بلغم غلیظ است رباعیه
هر خسته دلی که سلعه پیدا کرده • در دایره خسته دلان جا کرده • چون
ادویه معقد کرده طلا • آورده بکف آنچه تمنا کرده • ز ادویه معقده صفت
طلا کردن آن آهک آب نارسیده و توتیا مس از هر یک و مثقال زرنیخ و نوره
ارمنی از هر یک مثقال بکوبند و به بیزند و ده مثقال و مش کل که صفتش رجوع [illegible] نظر

معقد

حلوم

[illegible] شد [illegible] گرم طلا کنند غده که آماسی بود شبیه سلعه [illegible]
[illegible] شود رباعیه غده که بود بسلعه شکل شبیه • چون [illegible]
شود چو جاهل جو فقیه • باید که بجا بالی جو بسندی سرب • بر موضع آن بنعلی [illegible]
[illegible] سرطان که آماسی بود گرد شکل مایل بسبزی و تیرگی و حوالی آن رکهای [illegible]
و ممتلی باشد رباعیه رنج سرطان کسی که پیدا کرده • اندوه و غمش بجان و دل جا کرده
[illegible] نتوان ولی مساوی نبود • در تنقیه سعی کرده و نا کرده • فایده تنقیه
[illegible] زیتر ابدا است جذام که آنرا سرطان جمیع اعضا گویند علامتش سرخی
[illegible] سیاهی و تیرگی و تنگی نفس و گرفتگی آواز و بسیاری عطسه و [illegible]
[illegible] یعنی ظهور غدها و اعدا است رباعیه آنرا که بود رنج جذام از کره و هم
باشد غرضش کزین مرض کرده به • باشد چو علامت فزونی غمش •
[illegible] رگ طبیخ افیتمون ده • صفت طبیخ افیتمون سنا مکی حلیله [illegible]
درم پوست هلیله کابلی پنج درم بسفایج نیم کوفته و بنفشه و بادیان و بر سیاوشان
و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک سه درم عناب و سپستان از هر یک بیست عدد
آلوی بخارا پنج عدد [illegible] در یک کاسه آب جوش دهند تا به نیمکتر آید صاف کنند

و پنج درم [illegible] کرده و آب آن بایدتا [illegible] پس بیست
مثقال ترنجبین سفید و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده وصاف کرده یک
مثقال روغن بادام که صفتش در حمی سوداوی مرقوم شد اضافه نمایند و نیم گرم
رغبت فرمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و گوشت ماکیان فربه و دراجی و زعفران
واسفناج کنند **جمرة الحجیم** یعنی آتشک علامت وی آن بود که پوست را بخورد
وبسوزاند واندکی بگوشت فرو رود و چو خشک شود داغهای سیاه [illegible]
رباعیه از جمره تن تو چون شود فرسوده • بشنو که ابوعلی چنین [illegible]
باید که طلا زدید مسهل • ممزوج کنی برکه مقشر سوده **نمله** یعنی
ریزه که باخارش وسوزش بود حدوث این علت از صفرای حریف لطیف [illegible]
رباعیه ای تن زبروز نملات فرسوده • تشویش تو دم بدم از آن افزوده
صفرا چو برون کنی بمسهل زبدن • سودت کند و شوی از آن آسوده **نفاطه**
که جوششی بود پر آب شبیه بآبله که از سوختن آتش حادث گردد تولد این مرض
از فضول مایئه و محتبس شدن وی در تحت جلد است **رباعیه** گر دو جوز نفاط
تنت فرسوده • زکیزن که همان زمان شوی آسوده • مسیار شکاف یک

یکیش را ببرون • [illegible] برون [illegible] سوده [illegible] که آنرا دم گویند جوش
از غلبه خون باشد علامتش سرخی رنگ است **رباعیه** اگر تنه دل تو را دم آزرده
آزرد کیت لزوم طغیان کرده • باید نیم بصحت چو نیم ترا • یک ده رگ و
خون و طین خورده • صفت ملینی که شربی و جمیع مرضهای دموی را نافع بود عناب
و سپستان از هر یک پنجاه عدد تمر هندی و آلوی بخارا از هر یک ده مثقال عنب
الثعلب و تخم کاسنی نیم کوفته و گل نیلوفر دریایی از هر یک سه درم بدر دو پیاله
[illegible] جوش دهند تا بنیم پیاله آید صاف کنند و چهار ده مثقال ترنجبین سفید
[illegible] ن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بیاشامند و غذا عدس مقشر و [illegible] گشنیز
ترش آب تمر هندی کنند بعد از فصد و تلیین طبیعت شربت آب لیمو یا غوره
یا [illegible] دو بیست مثقال پنج مثقال روغن گل که صفتش در وجع الظهر معلوم شد
یا بروغن کنجد و قدری گلاب آمیخته نیم گرم بمالند و صباح بحمام روند **حصف**
یعنی جوششهای سرخ ریزه که عضو را بگزد چنانکه گویی سوزن میزنند حدوث این
علت از بخارهای غلیظ تیز است **رباعیه** آنرا که حصف بود وجود روپوش
جوشان • باید که بحمام رود و بکه در گاه • در خارج حمام رسد مالیده آتش •

از غسل بیاید بسم [illegible] رشته [illegible] یعنی جوشش‌های [illegible] که با عارض بود
و شبهای [illegible] و بواسطه بسته شدن مسام عارض شود رباعیه جوره عارض شود
لیلت ناگاه • آید بظهور داروی مسهل خواه • و اگر بگلاب [illegible] که ورد [illegible] گل
می مالی دقیق باقلی بیکه دگاه • صفت ترتیب دوای مذکوره آرد باقلی پانزده [illegible]
گلاب پنج مثقال روغن گل که صفتش در [illegible] مذکور شد ده مثقال آب سرکه
قدری همه را بهم آمیخته نیم گرم بمالند سعفه یعنی جوششی که اگر بر سر [illegible]
و از وی ریمی ظاهر شود بشکل عسل و گاه باشد که رقیق تر بود و گاه [illegible]
باشد و قیحی را که از وی هم رقیق ظاهر شود شرح گویند باعیه [illegible]
چو شد حال تباه • از جبل [illegible] بود مسهل خواه • مسهل چو شود خورد [illegible]
اشنان • باید که ضماد سازد دریکه دگاه • صفت ضماد مذکور [illegible]
دو مثقال اشنان پنج مثقال بکوبند و بیزند و با آب سرکه سرشته ضماد کنند
بلغمیه که از جنس سعفه است و آنرا شهد خوره می‌خوانند باعیه بلغمیه [illegible]
چو عارض آید ناگاه • رنج و الم بجان و دل پا بدراه • باید که پس از تنقیه از جرم
اشق • باید که کنی ضماد دریکه دگاه • صفت ضماد مذکور اشق ده مثقال

اشقه

در شصت مثقال آب [illegible] که حل کرده پنج مثقال [illegible] سقوطری [illegible] اضافه [illegible]
و ضماد کنند فرنگیه یعنی آبله فرنگ علامتش جوشش اعضا [illegible] است
باعیه ور آبله فرنگ ای صاحب جاه • بر رقم عدد قوت جوده ار نگاه •
[illegible] و افراط مکن در صحبت • میخور همه چیز جز طعام سبکاه • علاج
آبله فرنگ رباعیه ای ز آبله فرنگ حال تو تباه • دست [illegible] شده از دو [illegible]
[illegible] کوتاه • در [illegible] فصد کن کین علت • از فصد شود دفع [illegible]
[illegible] بعد از فصد و نضج مواد مسهل و بعد که مخرج اخلاط ثلاثه باشد صفت
مخرج اخلاط ثلاثه کنند غاریقون [illegible] پنج [illegible] ده یک مثقال ایارج
فیقرا ده [illegible] که بهم آمیخته بشربت [illegible] بسرشند و علوها کرده در شربت مذکور
[illegible] فرو برند و چون بعمل درآید و طبیعت سه چار نوبت اجابت کند
سنا مکی خالص پنج مثقال [illegible] نیم کوفته و عناب الثعلب از هر یک سه مثقال
گل سرخ و پرسیاوشان [illegible] از هر یک ده مثقال نیلوفر [illegible] یک مثقال
سپستان سی عدد [illegible] یک کاسه آب جوش دهند تا به نیم کم آید صاف کنند و
پانزده مثقال شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بیاشامند

چون عمل [illegible] آورند [illegible] خایند و غذا [illegible] خورند

اسم و علاج آبله فرنگ شعر در دفع فرنگیه خوردوش و جوشاند ⁘ باید بگوشت بنده نکوخواه ⁘ یا از حب سیماب خورد یا ز سفوف ⁘ یا دود کند جیوه سخن شد کوتاه ⁘

صفت حب سیماب فلفل چهار مثقال هلیله زنگی سه مثقال کوفته و بیخته سیماب هفت مثقال قند سیاه پانزده مثقال آرد میده و روغن گاو از هر یک شش مثقال همه را بهم آمیزند و لعاب مال کنند تا سیماب کشته شود [illegible] نخود سازند و هر روز دو نخود را غلوله کرده یکی را صباح و یکی شب فرو برند و خود را باعتدال بپوشند تا وقتی که صحت شود و شیر برنج بی نمک سوده با نبات سوده و نان مایه دار بی نمک و پارچه بره یا بزغاله بی نمک خورد

صفت سفوف سیماب هلیله زنگی و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی و پوست بلیله و فلفل از هر یک ده مثقال کوفته و بیخته سیماب هفت مثقال شکر شانزده مثقال همه را بهم آمیزند و لعاب مال کنند تا سیماب کشته شود پس چهارده قسم سازند هر روز دو قسم را یکقسم را صباح و یکقسم را آخر روز بخورند و قدری گلاب از عقب آن بیاشامند و خود را باعتدال بپوشند تا وقتی که صحت شود غذای مذکور خورند

صفت

صفت دود کردن جیوه جیوه یعنی سیماب [illegible] مثقال نخود کنند و هر روز یک نخود را بر ظرف آهنین کرده در زیر آن دود کنند و خود را باعتدال بپوشند و حلق را دود کردن پارچه کرباس بر گرد گریبان و گردن خود بپیچند تا دود از گریبان بر دماغ نرود و قوت بینایی را ضرر نرساند تا وقتی که صحت شود غذای مذکور خورند و اگر [illegible] سه روز متعاقب هر روز مقدار ماش از سیماب پخته سفید یا سرخ ببرگ تنبول [illegible] صلایه کرده سه دانگ دارچینی سوده به شیره قند سرشته آمیزند و غلوله کرده [illegible] و برین مداومت نمایند هم جراحت آبله را هم آرد و هم درد اعضا را [illegible] ادنی اتفاقا اگر قوت باصره بواسطه بخار سیماب شده باشد اهلیلج زرد که کوفته و بیخته و صلایه کرده باشند هر صباح به میل طلا در چشم کشند تا بخار سیماب بخود جذب کند و باصره بحال اصلی باز آید و این علاج نیز خاصه مولف است

اسم و علاج آبله فرنگ رباعی از رنج فرنگیه است احوال تباه ⁘ گویم سخنی دردل خود دار نگاه ⁘ نزدیک جهان موافق افتد ⁘ قروطی جیوه است بوجه دلخواه ⁘

صفت قروطی جیوه موم نیم مثقال در سه مثقال روغن گاو در پنج مثقال روغن گرده سبز که به آب شسته باشند حل کرده شش مثقال سیماب و چهار مثقال

خالی شود داماد ... ... کشته شود ... کنند و هر روز
یکی ... باشند و به پس گوش و زیر بغل و کش ران نزدیک ... بندند ... باشد ال ...
و بادفنی که صحت شود غذای مذکور خورند و اگر سوزش دهان تشویش دهد ...
جهت تسکین درد آبی که خطمی یا خبازی یا بنفشه را در دو جوش ساینده باشند ...
کرده زمان زمان در دهان گیرند و آنچه لعاب متن دهان کمتر شود جهت دفع
خوفه ... شیر و سماق را بالسویه کوفته و بیخته بر موضع سوزش پاشند و اگر ...
مزمن شده باشد مرهم لوزه را صبح و شام گذارند صفت مرهم لوزه ...
سه مثقال در روغن گل که صفتش در وجع الظهر مذکور شد یا روغن کنجد ...
کرده و املی که به آب شسته باشند و در سایه خشک ساخته و بیخته صلایه کرده و ده ...
مثقال کتیره سفید سوده یک مثقال اضافه نموده صلایه کنند تا مرهم شود و اگر خشکی
سفید رنگ بشکل کریون بر دست یا پای یا عضوی دیگر پیدا شود ملعل ...
در آب جوش ساینده عضو را تا وقت بخاران دارند یا آب ترا بلند ... طلا کنند
قوبا یعنی کریون چون از مادهٔ رقیق بود علامتش ظهور زرد است رباعیه
ای زقوباره خلاصی جسته • جسته تن خویش از علت رسته • از قول و عمل

ضماد کل

ضماد ملکی کنند • ... ... صفت ضماد مذکور ...
مثقال بکوبند و بیزند و با آب سرکه سرشته ضماد کنند و این ضماد ... باید که
کریون غایر یعنی بگوشت فرو رفته باشد احتیاج بان بود که جراحت کنند
... که غایر نباشد گوگرد زرد کوفته بیخته و سیماب بکر یا بس دو ... سفیده
... دو مثقال روغن گاو خالص روغن کرده سبز که به آب شسته باشند
... مثقال همه را بهم آمیخته کف مال کنند تا سیماب کشته شود و سه بخش
... روز یکبخش را در آفتاب گرم یا پیش آتش مالیده یکساعت صبر کنند
... نیم گرم در حمام یا خارج حمام بشویند و این دارو جرب و خارش اعضا را
... مجرب است جرب یعنی گر خواه خشک بود و خواه تر رباعیه اگر دی چون
... جهت جرب دلخسته • باید که بحمام روی پیوسته • سر شسته ... ...
... مطلب • پیوند تو از میان شرف نگسسته اهم در علاج جرب رباعیه
... تا شده چونکه از جرب دلخسته • خور دست ز آب شاهترج پیوسته •
... اخراج مواد کرده وانگه طلا • کن گوگرد و قردت روغن کنجد بسته • صفت طلا
مذکور قردت کوفته و بیخته که نزدیک ... ساعت در آب گرم گذاشته باشند

دیگرست مالیدنش همچو مرهم شود تا شود با حرارت ترش یا دردی سر کرسی مثقال
[illegible] بریخته ده مثقال روغن کنجد پنج مثقال همه را بهم آمیخته بخیش
کنند و در شب یکبجش [illegible] مالند وصباح در حمام روند و در حمام سبوس گندم با
سرکه مالیده بآب نیم گرم بشویند حکة الاعضا من غیر جرب یعنی خارش اعضا
که بی گر بود رباعیه از خارش اعضا چو شوی دلخسته * تشویش رسد ترا از آن
پیوسته * پرهیز کن از مولدات صفرا * چون شهد و شراب حلوه [illegible] *
هم در علاج خارش اعضا رباعی بی زحمت گر ایکه درین فن لکه * [illegible]
ترا بکه وکه * از مسهل پی در پی حمام دوام * زینو [illegible] طری بجای [illegible]
و بعد از ارتکاب مسهل هر شب آب لیمو یا غوره یا سرکه بروغن گل یا کنجد و قدری
گلاب بر وجهی که در شرا [illegible] آمیخته نیم گرم بمالند و صباح بحمام روند
ثولول یعنی زخ تولد این علت مرض از ماده غلیظ بلغمی یا سوداوی یا مرکب
از هر دو است رباعیه در علت ثولول اشنو مسئله * داری پی فهم آن اگر
حوصله * سازی چو فتیله بهر داغش ورشن * شاه مرض ترا شود مشعله *
داغ [illegible] کرده داغ آن وری بود نزدیک بناخن که مایل باشد بسر پنجه در دغلیم کنند

رباعیه

رباعیه ورگرده [illegible] کم [illegible] گر [illegible] بر تر سایده * [illegible]
[illegible] سازد علاج * ارسد کرد و افیون که بری فایده وبیل که [illegible]
[illegible] چون انواعش آن بود که عوز بیشتر داشته باشد رباعیه وبیل کرات عقده
[illegible] بک ده * دل [illegible] تیره [illegible] ده * تعهد کن از [illegible]
گر [illegible] مرض [illegible] آزاده * صفت ضماد مذکور انجیر تر یا خشک جوشانیده همراه
[illegible] بیرون کرده هفت مثقال بکوبند تا همچو مرهم شود و سه مثقال
[illegible] اضافه نمایند و نیم گرم ضماد کنند خراج که آماسی بود گرم که درد خلش
[illegible] بود که مواد بجانب آن ریخته باشد رباعیه هر کس بلی خراج رک [illegible]
[illegible] مرض [illegible] داده * باید که کنند ضماد انجیر و بوده * از خوردن تلخ و تیز
باز ایستاده * صفت ضماد مذکور انجیر تر یا خشک جوشانیده همراه شده بقدر
حاجت بگیرند و بکوبند تا همچو مرهم شود و نیم گرم ضماد کنند دبیله که آماسی بود شبیه
بخراج الا آنکه گرم نباشد رباعیه باشی ز دبیله چون [illegible] * از [illegible]
عنان [illegible] * تعهد کن از بوره و صابون [illegible] * گر [illegible]
جوش [illegible] ایستاده * صفت ضماد مذکور بوره و صابون از هر یک چهار مثقال

بکوبند و بپزند و پنج مثقال عسل بجوشند نیم گرم طلا کنند قطعه [illegible] که
عضو [illegible] بخورد رباعیه از آنکه هر که ناتوان گردیده ٭ در حفظ از مرض [illegible]
نرسید ٭ باید که کل رنجی در که مدام ٭ بر گرد جراحتش بود مالیدن جاورس
یعنی ما آس سینا یا خاکستری رنگ باز زرد یا سرخ گرد پس کوش باز بر نعل
یا کشک ران حادث گردد رباعیه طاعون چو شود عارضت ای [illegible]
جهد است دل خسته شود آواره ٭ خواهی که شود دور تو دردی صحت یار ٭ [illegible]
که غیر از این نباشد چاره بشورلبینه که بروی خوار مشهور است و آن [illegible]
سفید ریزه بود که چون بفشرند بیت هر آنچه آید از آنجا برون بهیا[illegible]
بود چو دانه خشخاش نارسیده تر رباعیه آنرا که بشور لبینه شد اسیره ٭
گردید از این مرض دلش پرانده ٭ گر از پس سفیقه زحل چو شو بیز ٭ بینند کسی [illegible]
زصحت آید بشکوه ٭ صفت ضماد مذکور شو بیز یعنی [illegible] دانه ده مثقال
کوفته و بیخته با آب سرکه بقدر حاجت بسرشند و شب ضماد کنند و صباح با آب
نیم گرم بشویند عرق مدنی یعنی علت رشته رباعیه ای بیره زرشته دردی افزون
اجزای علت ار اشده چون شیرازه ٭ [illegible] دارو سهل گردی ٭

اکر ترکه

گردد قیوه [illegible] بنوشند رستی تازه ٭ و بعد از آن کلاب روغن [illegible]
زیاده [illegible] چون باشد تقلیل و تلطیف غذا کرده بر آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر
و سیر سبز ریزه کرده یا خشک کوفته بر روغن گاو اقتصار نمایند و آب آنها [illegible] روز
و [illegible] که از رشته باشد تا اجزای رنجی بتمامی رسته باشد خورند و پیه بز چهار
مثقال جدا جدا کوفته بهم آمیزند و طلایه کرده بر موضع جراحت نهند تا جراحت را
ازانکه رشته بتمام برون آید نگذارد که ورم آید و صبح و شام روغن گاو را
[illegible] سیر ریزه کرده یا خشک کوفته را در روغن جوش داده باشند صاف کرده
[illegible] مالند تا وقتی که رشته فربه گردد و باندک مدتی بی مشقت و دردی
بتمام برون آید جدری یعنی آبله بچگان علامتش تب لازمی و درد پشت و [illegible]
ور آمدن در خوابست رباعیه ای از جدری در ره جان فرسایی ٭
با ماش و عدس به آنکه مایل آئی ٭ از شربت عناب شود بهبودت ٭
با آب گلاب بهتر از فرمائی ٭ و اگر آبله در روز ششم و هفتم بیرون نکند هر روز
ده مثقال بادیان و پنج عدد انجیر بجوشانند و صاف کنند و شربت عناب
که صفتش در رسالم دانسته شد شکر کرده دهند در غذای مذکور بادیان [illegible]

بعد
مدش از انکه ۲
انکه [illegible] اره

باید بدهد و اگر بجای علق باشد مادر شهر باید بدستوری که مذکور شد [illegible]
و علت بطور آبله که پا بشر احتیاج نبود و کافور با شیر در آب [illegible]
حل کرده در چشمش چکانند تا آنکه از چشمش برون نیاید و در سیزدهم و چهاردهم
آنکه را بسوزن طلا یا نقره خالی کنند تا روی بخشکی نهد و اگر دیرتر روی بخشکی
نهد چوب صندل در هوای گرم و چوب گز در هوای سرد در زیر دامانش دود
کنند **حصبه** یعنی سرخجه علامتش تب دایمی و بد بویی نفس و اندوه [illegible]
و بیخوابی و تشنگی است **رباعیه** درسرخجه بعد روز ثالث ترسی [illegible]
زنهار مده وگرنه بیمار کشی ه در تنقیه سعی کن بروز اول ه رگ [illegible]
شود اگر تیز هستی **ام در علاج حصبه رباعیه** در علت حصبه اگر جویی حکیم [illegible]
از بودن این مرض با خوده دری ه میدان که علاج تست نزدیک حکیم ه
در شربت و در غذا علاج جدری ه بباید دانست که صاحب جدری و حصبه را
باید که در بلادی که هوایش مایل بگرمی و خشکی بود چون اکثر بلاد خراسان و غیر
آن شربت و غذای که مذکور شد دهند و آب هندوانه رخصت فرمایند اما
در بلادی که هوایش مایل بسردی و تری باشد چون سمرقند و بخارا و کابل و غیر آن

وبلادی

و بلادی که هوایش مایل بتری بود چون [illegible] شربت دهند و غیر آن
باید که [illegible] صباح عناب [illegible] و بادیان یا تخم کرفس و شقاقل و بادیان [illegible]
[illegible] تخم کاسنی نیم کوفته یک مثقال و نیم هر را در یک پیاله آب جوش کنند تا به نیمه
آید صاف کنند و به ده مثقال قند سفید شیرین کرده و قدری گلاب ضم ساخته دهند و غذا
آب نخود و نیم کوفته و ماش مقشر مقرر کنند و از هندوانه منع نمایند **کلف** که بماش
[illegible] که کهدک خوانند و **خیلان** که مشابه کلف بود الا آنکه از جلد بلند تر باشد
[illegible] که نقطها سرخ رنگ بود بر ظاهر جلد حدوث این امراض از کثرت [illegible]
[illegible] است که در تحت جلد است **رباعیه** گر با مرض کلف و گر با برشی
ور با خیلانی واگر با نمشی ه تا مرکب روی مسهل نشوی ه از جام دو شربت
صحت بچشی ه و بعد از ترکیب داروی مسهل بر هلیله پرورده مداومت نمایند
و غذا آب مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر خورند و هر شب [illegible] و با قلی و
پوست تخم مرغ و صدف سوخته و مردارسنگ و تخم ترب و مغز تخم خیار و تخم
خربزه و مغز بادام مقشر بالسویه بکوبند و بیزند و با آب کشک جو سرشته هر شب
طلا کنند و صباح بحمام روند **بهق** که سفیدی یا سیاهی بود بر ظاهر جلد و گاه

باشد که از گوشت بلوز گرده باشد علامت وی آن بود که چون ببرن [illegible]
[illegible] فرو برند خون بیرون آید رباعیه گردد چو بهق بدید و حالی [illegible]
تیزآب زبلید مسهل لجب دربی • علت ز علیل رخ نهد سوی عدم • صحت آید
غم گردد طی • مراد به تیزاب تیزاب ماردق است وکیفیت گرفتنش آنست که
یکمن زهر بلور و نیم من شوره را بکوبند و بقرع و انبیق و قابله بچکانند چنانکه کیمیا
گران دانند برص که سفیدی یا سیاهی بود که از ظاهر جلد در گوشت نفوذ
باشد و باستخوان رسیده علامتش ضد علامت بهق است رباعیه
ای آنکه پی رفع برص نوشتی هر • در صیف و خزان و در بهار و در دی •
این عارضه قابل دوا گر بودی • بودی بجست ره خلاصی از وی قوقاهی یعنی
چهار پا یک تولد مرضی از تعفن رطوبت است رباعیه ای آنکه گرفتار غم از قوقاهی
از رنج و غم و الم درد آشامی • صحت طلبی طلاکن زیبق زیت • تاکی
بمرض رفی و ناکامی • صفت طلا مذکور زیبق یعنی سیماب سه مثقال حنای کرده
و روغن زیت یا روغن کاو انار یک پنج مثقال روغن کرده و پیه بز که به سه آب
شسته باشند ده مثقال همه را بهم آمیخته کف مال کنند تا سیماب کشته شود شب

دراعضا

دراعضا تا بنده و احتیاط کنند که بر پریلی و کشنیزان و بیجو کوش برسد جاج(?)
بیگاهم روند کثرت العرق یعنی عرق کردن بسیار رباعیه ای آنکه زکثرت
عرق بنالی • ظاهر شده زین عارضات بد حالی • بد بو چو نباشد عرقت
میشاید • کز صندل و آب غوره بر تن مالی صنان یعنی بد بویی بغل حدوث
این علت از تعفن خلطی است که در حوالی بغل است رباعیه بشنو زمن ایکه
از صنان بتنالی • مسهل جوز و آب برگ سیب آلی • با مرتک و توتیا بیامرز(?)
[illegible] باشد که از این مرض خلاصی یابی عرق النار یعنی سوختن عضو از آتش
رباعیه از آتش گر دست تو سوزه گرباهی • در عضو دیگر بگیرد کافور و بیخ
آبیز به سر که و به بیخ ساز خنک • و از نهاد زمان زمان طلا می فرمایی •
داء الحیه که ریختن موی و باشد و قشرهای رقیق بود والثعلب که ریختن
موی باشد و بس علامت هر یک درد موی و صفراوی سرخی و زردی موضع علت است
و در بلغمی و سوداوی سفیدی و تیرگی آن رباعیه باشد جوزه اجیات بدعا[illegible]
یا جوزه زهروث داءالثعلب یالی • بهبود هر دو دیت بدید آید اگر • بر موضع آن
پیاز و عسل مالی شیب غیر طبیعی که عبارت از سفید شدن موی در جوانی است

وار خشکی باشد علامتش بسیاری میل آب و خشکی دهان و لاغری تن است
رباعیه هر که طبعی بود شیب کسی • در راه دوا کرش بود دست رسی •
چون هر مرطبات نفت بکند • در وقت اندکی برد نفع بسی • مرطب جز برا کوند
که رطوبت از وی تولد کند چون انگور و خربزه افراط جعودت شعر • که بسیاری
درهم رفتن موی بود چون موی زنگیان چون از گرمی و خشکی باشد علامتش
نفع یافتن از چیزهای سرد و تر چون خرفه و کاهو و متضرر شدن از چیزهای گرم
و خشک چون زنجبیل و عسل است رباعیه آنرا که بود جعودت شعر [illegible]
کرد دلش از علاج باشد هوسی • کر روغن بادام لعاب سبوس • بی
روی دست بسر نفسی • صفت روغن بادام در جمیع سوداوی گذشت تشقق الشعر
یعنی شق شدن موی چون از خشکی مزاج باشد علامتش عدم رطوبت یعنی و خشکی
دبالت رباعیه چون خسته دل از تشقق شعر شوی • گویم سخنی اگر سخن می
شنوی • با مسکه لعاب خطمی آمیز و بمال • کز بهر چنین مرض علاجیست قوی •
هزال مفرط یعنی بسیاری لاغری خواه سببش مرض بود و خواه غیر آن رباعیه
ای گشته عیان لاغریت بسیاری • در راه مداوا کمنت اخباری • باید که بعیشت

کزد

کزد و همی [illegible] با کثرت [illegible] کاری [illegible] یعنی بسیاری
فربهی تولد این مرض از کثرت رطوبت است رباعیه ای کثرت فربهی ترا بیماری
خود را برو علاج کن میخواری • چون عیش در این مرض مناسب نبود • باید ز تو جای دم
خفتن بزاری علاج گزیدن جانوران لدغ الحیه یعنی گزیدن مار رباعیه
باشد چو لدغ حیات مهمانکی • ار حامل علم و صاحب دراکی • فرما که به شیشه
حجامت بمکند • زان بس که زنند مومعشر ابا کی لدغ العقرب یعنی گزیدن
کژدم رباعیه هر که که ز سر عقرب از بیخبری • زخمی که دلت بکند از غیش بری •
[illegible] تو بهبود بود سیر و نمک • می ساز طلا کرده بمقصود بری •
اشارت بآنکه خوردن گوشت عقرب گزیده را هلاکست ای آنکه بشیوه خورده بر دانی
گویم بشنو گر بزه گوه خوردی • عقرب چو ترا گزد ز بهر نمک بخوردست • هشدار که
اگر گوشت خوردی مردی نهش الرتیلاء یعنی گزیدن دلمه بدترین انواعش معلیست
که مشابه عنکبی بود که گرد شمع و چراغ گردد رباعیه آنرا که گزد دلمه از بهر بهی
باید که سعوف کرده شو نیز دهی • و انگاه بآب گرم و اشخار و نمک • مرهم
کنی و بموضع نهش نهی • سعوف دار ولی سوده راگویند که گوه زنند باید شرتی

از نظر ایشان آمیخته میل کند لسع الزنبور یعنی گزیدن کیلز از جمله عوارض ردی است
که چون بر بیش مرده نشینند و بگزد آن فرا در همان روز هلاک کند رباعیه
آنرا اگر گزد کیلز از سر ببری • باید که زروی دست از بهر هی • سیر و پیاز کوفتنی
دهی و پس از آن • بر موضع زخم درد سرکه نهی • صفت سکنجبین در جمع اینها
مذکور شد عضة الکلب یعنی گزیدن سگ دیوانه علامت سگ دیوانه آنست که
چشمش سرخ گردد و لعاب از دهانش روان گردد و سر در پیش افکند و دم در میان
هر دو پای در دزدیده و از زمین کشد و در رفتن مثل مستان بود و به هر چه رسد
آواز نکند و سگان از وی بگریزند و چون باو رسند تملق کنند بحرکت دم و غیره
رسم کلاب است و گزیده سگ دیوانه را بعد از یک هفته حالتی عارض شود مثل دیوانگی
دوست داشتن تنهائی و گریزان بودن از روشنائی و ترسیدن از هر چیز
خاصه از آب رباعیه هر که که تن ترا دریوخت جای • زخم سگ دیوانه کند هم فرمایی
از بهر علاجش سیر و پس از آن • خاکستر تاک و سرکه بروی افزائی علاج کسی که
او را زهر داده باشند زهر سه نوع بود معدنی و نباتی و حیوانی معدنی چون سیماب
و سم الفار و مردار سنگ و زنگار و زاک و آهک و زهر بلور و نباتی چون بیش و بلادر

و ترتبو

و دیگر بسیار و نیز بود و هر یک از نعت بنوه و حیوانی چون برایح حیوانات افعی
و زهره پلنگ و سر دم گوزن و مثل آن و هر که زهر حیوانی خورده بود و رنگ سرخ گردد و ریاش
رباعیه چون مدتی به هر شربت عالی • گر رنج شوی براه عمر پامالی •
تریاق فلاحیت نزدیک حکیم • کافی بود از مخلصه متعالی • شربت آشامیدن
و سم زهر ها است و مخلصه تخم است شبیه بتخم گشنیز و طریق خشار کردنش آنست
که یک مثقال از وی نیم کوب ساخته در نیم پیاله آب جوشانند تا به نیم آید صاف کنند و
یک مثقال قند سفید شکر کرده دو درم روغن زیت یا روغن گاو اضافه نمایند
بیاشامند و غذا اگر ابشر گاو خورند نافع باشد انشاء الله تعالی خاتمه
باتمام و باختتام انجامید تسوید این بیاض و ترشیح این ریاض بیت
غره روز هزده ز ماه مبارک رمضان • بسال هشتصد و هفده ز هجرت نبوی •

به بلده فاخره هرات صینت عن نطرق الآفات

والحمد لله علی الاتمام والصلوة علی

محمد خیر الانام و آله البررة

الکرام

مم

نسخهٔ عروه [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله المنعم لحیوة النفوس وصحة الاجسام والصلوة علی واضع قانون
الشرع ومن تبعه الی یوم القیام وبعد این نسخه ایست موسوم بنسخهٔ [illegible]
که توجه بآن از شرایط حافظان صحت است وتامل دران هر مسلم را باید کا[illegible]

مثنوی

در زمان خسروی تربیت یافت • کاسمان بار عطایش بر نتافت
داور دوران همایون شاه دست • [illegible] کش از [illegible]
آنکه ماه برج تمکین آمده • آفتاب ملت و دین آمده • آنکه از اولاد پاک مصطفاست
آنکه سرتاپای او نور و صفاست • آنکه چون ماه از سما تابنده شد • آنکه غوث روزگارش بنده شد
بو سوز [illegible] کز ان بخت سعید • آمده او اعلام زر خرید • جرعه های او [illegible]
خور ضیای او [illegible] • باد تا بر بام چرخ [illegible] • دولت اقبال او هر دم فزون
بر دلش گرد غبار غم مباد • [illegible] مباد مقدمه بباید دانست که غرض
از طب دو امر است یکی حفظ صحت و دیگری ازالهٔ مرض وحفظ صحت از ازالهٔ مرض اسهل

واهم است

واهم است از برای آنکه علاج را طبیب حاذق می باید که بر تشخیص معالجه او اعتماد
تمام باشد وطبیب حاذق نادر می باشد واگر طبیب حاذق بهم رسد شاید که
[illegible] مرض لا علاجی بود که معالجه پذیر نباشد واگر معالجه پذیر باشد شاید که اسباب
معالجه مهیا نباشد و زمان معالجه بگذرد واگر اسباب معالجه مهیا باشد شاید
که بعضی اطبا اتفاق نکنند شاید که قوت مریض وفا نکند بزمان معالجه واگر قوت
مریض وفا کند و معالجه شود واثر ضرر رود واز جهت تحلیل حرارت غریزی وغیر آن
[illegible] باید وهذا لحضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند که الا
[illegible] افضل من الدواء پس بر همه کس واجب لازم است که حفظ صحت خود کنند
وحفظ صحت بتصرف در شش چیز میسر شود که آنرا ستهٔ ضروریه گویند اول
هوا که محیط است بابدان ومحتاج است انسان بان از برای تعدیل
روح باستنشاق واخراج فضلات بر دو نفس وما دام که هوای مذکور صافی و
معتدل بود که مخالط نباشد او را بخارات [illegible] واشجار خبیثه ونباتات ردیه
و [illegible] جیفه و دود وغبار وامثال ان حافظ وجود صحت باشد و چون متغیر
شود حکم او و موجب مرض و موجب ازاله آن گردد تغیرات هوا یا طبیعی است

یا غیر طبیعیه و غیر طبیعیه یا مضاد طبیعت است یا غیر مضاد و تغیرات طبیعیه تغیرات
فصلیه است [illegible] مراد بتغیرات فصلیه تغیراتی است که حاصل شود در هوا بسبب
انتقال از فصلی بفصلی لابد است از تعریف فصول بحسب اصطلاح اطبا [illegible] کویم
که ربیع نزدیک ایشان زمانی است که پیدا شود در وی نشو نباتات و [illegible]
بنا شد در وی پوشش معتد به از جهت برودت و ترویح معتد به از جهت حرارت
و خریف زمان مقابل ربیع است و صیف جمیع زمان حار و شتا جمیع زمان [illegible]
و نزد حکما که ربیع پیش ایشان اول حمل باشد یا بعد از آن بقلیلی یا [illegible]
باشد و خریف مقابل آن و صیف و شتا آنچه بینهما است پس هر یکی از ربیع و [illegible]
اقصر بود از هر یکی از صیف و شتا و هر فصلی مورث امراضی است چنانکه [illegible]
چنان توان کرد که از غذا یا بر زمان کنیم که مناسب آن فصل است و مزیل مضاد
آن مثلا فصل حار و رطب مورث مرض حار رطب است و مزیل مرض بارد یابس و
فصل بارد رطب مورث حار یابس و تغیرات غیر طبیعیه که مضاد طبیعت نیست
از اسباب سماویه می باشد و از اسباب ارضیه می باشد اما اسباب سماویه چون
جمیع شدن شمس با کثیری از دراری که عبارت از کواکب کبیره کثیرة الضوء چون

مشتری

مشتری و زهره و شعری و قلب الاسد و غیره [illegible] شمس [illegible]
چو اجتماع اینها با شمس موجب زیادتی حرارت هوا میکردد و اگر [illegible] شتا باشد
و اما اسباب ارضیه چون اختلاف مساکن از جهت عرض یا مجاورت بحار یا جبال
[illegible] وضع یا تنوع تراب و عرض متعدد بعدیست از خط استوا که در غایت اعتدال
اقلیم ثانی و ثالث مفرط الحرارة است و سادس و سابع مفرط البرودة و رابع
[illegible] نزد حکمت با اعتدال و مجاورت بحر مرطب هوا است و بلد بحری که در میان
[illegible] بود مرطب است و در گرمی و سردی معتدل از جهت عصیان هوای او
[illegible] این معنی متصف نمیشود از سخن در صیف و برد نمیشود از برد در شتا
بواسطه غلیظ هوا و رطوبت که اندکی و جبل شمالی مسخن است از جهت منع او
هبوب ریاح شمالیه بارده را و حبس او ریاح حاره جنوبیه او عکس شعاع شمس
بر بلد و جنوبی مبرد است از جهت منع او هبوب ریاح جنوبیه را و حبس او ریاح
شمالیه را و عدم عکس شعاع شمس بر بلد و مفرطی افضلت از مشرق از جهت ستر
مشرق شمس را اندکی از نهار و منتقل شدن اهل بلد از برد لیل بسوی شمس قویه
دفعة و از جهت منع او ریاح مشرقیه را که افضل است از جنوبیه از جهت هبوب

مشرقیه اول بهار بمصاحبت حرکت شمس و هبوب موسمیه آن بهار بعضا دو کت
او و بلد مرتفع اصح و اردست از منخفض و بلد مستوی اصح است و تراب گیرنده
مجفف و مسخن و محرق مست و تراب تربه یعنی زمین آب خیز که آبش بر جاری
بود و در جوف جمع شود مرطب و معفن است و جبلی مقوی ابدان است و هوای
بارد و مجود هضم و محسن لون است و محدث زکام و نزله و صرع و فالج و مولد
خناق و رعشه و هوای حار مرخی و منعف و مکدر حواس و مثقل دماغ
و مولد فواق و حمیات در صدست و تغیرات غیر طبیعیه که مضاد ... است
چون وبا که کنایت است از عفونت هوا عفونتی که بیرون رود بان ...
از اصلاح جوهر روح و سایر چیزی که متوقعست از وی چون تعدیل بدن و غیره
دوم از ستة ضروریه ماکول و مشروب است و حفظ صحت بماکول و مشروب
چنان توان کرد که از غذاها بزبان گندم پاک خمیری که در تنور پخته باشد
و برنج و نخود و گوشت گوسفند یکساله و بزغاله و تیهو و کبک و دراج و زرده
تخم مرغ نیمبرشت و از میوه ها خربزه شیرین آبدار و انگور نازک رسیده
و سیب خوشبوی شیرین و امرود و ناشپاتی و انار و انجیر بی دانه

اقتصار

اقتصار نمایند و التفات نکنند بغذاهای دوائی چون خشخاش و کاهو و
... مگر از برای تعدیل مزاج با ماکول و طعام نخورند مگر وقتی که اشتهای
صادق پیدا شود و علامتش آنست که بعید العهد باشد باستعمال غذا و معده
از ... که بخبر بود از طعام سابق بطعم و از نفخ و قرقر خالی باشد و علامت
رغبت کاذب آنکه بر خلاف این بود و باید که هنوز رغبت طعام باقی باشد که دست
... کنند و خود را از ادخال نگاه دارند که ادخال ضرر بسیار دارد و ضرر کمتر
الوان که چند نوع غذا در یک وقت خوردن و اطاله زمان اکل که مدت زمان
... دراز کرده باشند است نزدیکست بضرر ادخال و حکما گفته اند که بهتر ...
طعام خوردن آنست که در روز سه نوبت اختیار کنند یکروز صباح و آخر روز دیگر
دیگر نماز پیشین و این مختار شیخ است و بعضی گفته اند که در شبانه روزی
دو نوبت چنانچه فاصله میان دو غذا از شش ساعت کمتر نباشد و بعضی نیز
گفته اند که در شبانه روزی یکنوبت و بیش بعضی این اسلم است و باید که غذای
لذیذ اختیار کنند بشرط عدم اکثار و عادت نکنند بر ... که رغبت طعام را
ساقط گردانند و کاهلی آرد و بر حامض که هردم ... لاغر و پیر گرداند و بر حلو
شیرین

کم اشتها را بهر دو سکنجبین بهی کنند و کامها که بعضی از خشک ملائم سازند و نوعی که
مضرت حلوا را بحامض و حامض را بحلو و تند را بمالح مالح را به تند و پرهیز نکنند
در عین صحت که پرهیز کردن در عین صحت چون ناپرهیزیست در عین مرض و
مراعات عادت در دفعات اکل و غیرها واجب دانند و کسانی که عادت کنند بچیزها
اغذیه ردیه را باید که مغرور نشوند بآن و بتدریج ترک کنند و باید که غذای دموی مبرد
قامع بود و صفراوی مبرد مرطب و بلغمی مسخن ملطف و سوداوی مسخن مرطب و طبی
کرده‌اند از مجربان از جمع میان شیر ماهی و ترشی و شیر و قلیه و سیر و مرغ و
ترب و کبوتر بچه و پیاز و بوده و با آملی و جوزات و خربزه و عسل و انگور و کله و انگ
و هریسه و سرکه و برنج و طبخی کرده‌اند از جمع میان آب چاه و آب انهار و افضل آبها
آب انهار است و بهترین آبی از آب انهار آبی است که این هشت صفت در شیء
باشد اول جاری باشد بر خاک پاک یا بر سنگ دویم منحدر بود بسوی اسفل
سیم بعید المنبع باشد چهارم خفیف الوزن بود پنجم بسیار باشد ششم
شیرین بود هفتم تیز رو باشد هشتم از جنوب بشمال یا از مغرب بمشرق رود
و آب چشمه خالی از غلظتی نیست از برای آنکه از آفتاب و باد که ملطف‌اند دور

است

تر است و آب کاریزها از آب چشمه زبون‌تر است و آب چاه از آب کاریز و آب [illegible]
آب از آب چاه و باید که آب بعد از شروع غذا و هضم خورند و وقت [illegible]
تجویز کرده‌اند بر بالای میوه خاصه خربزه و در عقب مباشرت و بعد از حمام رخصت
نداده‌اند و در میان طعام آب نخورند مگر کسانی که معده ایشان گرم باشد و علامت
گرمی معده آنست که از آب خوردن در میان طعام رغبت قوی گردد و در هضم نقصانی
واقع نشود سیم ضروریه حرکت و سکون بدنی است چون حرکت بدنی
باعتدال باشد بدن را قابل غذا سازد و بجهت ازاله رطوبات فضلیه تقویت مفاصل
و اوتار و رباطات کند و ایمن گرداند از جمیع امراض مادیه و اکثر اخلاط و سکون
اعوان است بر هضم و حرکت بر انحدار و وقت ریاضت که عبارت از حرکت بدنی
بعد از انحدار غذا و کمال هضم اوست و علامتش اشتیاق طبیعت بسوی غذای دیگر
و غیر آنست و دلالت کند احمرار بشره بر ریاضت معتدله و اصفرار بر مفرط و هر عضوی
که ریاضت او بسیار شود اقوی گردد عضو مشابه نوع آن ریاضت مثلا اگر بسیار
شود ریاضت بدن در حمل اشیا قوی شود بر حمل اثقال و هر عضو را ریاضتی
خاص است در قرائت پس باید که ابتدا کرده شود از خفیفه بجهریه بتدریج از برای آنکه

فعل قوی دفعهٔ ضار و متعب است و ریاضت سمع سماع نغمات لذیذه از حاده
یا ثقیله یا مختلط منهما و ریاضت بصر قرائت خط دقیق و نظر کردن بسوی مواضع بعیده
خصوصاً مستنزه و بجماع معتدل چون روح نفسانی منقبض میکرده پس مجتمع میشود
و دماغ متکاثف و متعصر میکرده پس بیرون می آید چیزی که در وی است از فضلات به
دموع و رکوب خیل چون باعتدال بود ریاضت جمیع بدن است و تحلیل او اکثر است
از تسخین و نافع است تا تهییج را بتحلیل تا بایا امراض و همچنین ریاضت جمیع بدنست
ترجح بارجیح و ترجح تحرک میل است و اراجیح جمع ارجوحه و ارجوحه کاز و همچنین
ریاضت جمیع بدنست طرح خیل اما از ریاضت قویه است که تحلیل و تسخین او بسیار است
و ریاضت بدن و نفس است لعب بصولجان (جوکان) و برابر است آنکه کره صغیر باشد یا کبیر
جهت آنکه بدن را ریاضت است ظاهر است اما جهت آنکه نفس را ریاضت است آنست
که لازم اوست فرح بغلبه و خوض بانهمار و در اطلاق ریاضت بر فعل نفس نوعی
تجوز است از برای آنکه ریاضت مخصوص است بحرکت بدنی چنانچه قبل ازین معلوم شد
و از قبیل ریاضت بدن و نفس است مسابقه بخیل و رکوب سفینه ریاضت جمیع بدن و
محرک اخلاط لطیفه و غلیظه و نافع امراض مزمنه چون جذام و استسقا و مقوی معده است

وچون

وچون از وغثیان و قی عارض شود نفع تمام دهد باخراج فضول پس باید
که مبادرت ننمایند بجنس آن مگر وقتی که بافراط انجامد و خوف ضعف شود و دلک
از جمله انواع ریاضت است و اقسام آن شش است خشن و املس و صلب و لین
و کثیر و قلیل خشن فضلها را تحلیل دهد و رنگ رو را راسخ گرداند و بدن را فربه سازد
و تجذب دم بسوی خارج و املس رنگ و را راسخ گرداند و بدن را فربه کند کمتر از خشن و
صلب اعضا را محکم گرداند و فضلات را تحلیل دهد و قلیل تحلیل ندهد تحلیل معتد به
و باید که ریاضت در میان دلک استعداد و دلک استرداد واقع شود و دلک استعداد
آن باشد که از دلک لین بتدریج بصلب آیند و دلک استرداد آنکه از صلب بلین آیند
چهارم از ستهٔ ضروریه نوم و یقظه است و لازم حرکت نفسانی است حرکت
روح یا بسوی خارج دفعةً چنانکه در غضب یا قلیلا قلیلا چنانکه در فرح یا بسوی داخل
دفعةً چنانکه در فزع یا قلیلا قلیلا چنانکه در غم بسوی داخل و خارج چنانکه در خجلت
و ایضا لازم حرکت نفسانی است سخونت ما تحرکت الیه و برودت ما تحرکت عنه
و افراط حرکت نفسانی مهلک است و افراط سکون نفسانی مبرد و مبلد است پنجم
از ستهٔ ضروریه نوم و یقظات و نوم در خلای معده مبرد است بالتحلل و نوم نهار مفسد

حرکت و سکون نفسانی است

رنگ و دم

لون و مرخی قوی نفسانیه و مورث هلاکت طحال است و چون عادت شود جایز نیست ترک آن مگر بتدریج جهة مفرط مضعف دماغ و منی معین بتحلیل قوت و قجموع بتحلیل ماده است و نفاس موجب تحیر طبیعت و فساد غذا است ششم

از سته ضروریه استفراغ و احتباس است و افراط استفراغ بالذات مجفف و مبرد بدنست از جهت انحلال رطوبات و ارواح در و و بالعرض ممکن است که مسخن و مرطب بود چنانکه خلط خارج بارد یابس باشد و نزدیک خروج آن حرارت و رطوبت بر بدن مستولی گردد از جهت هیجان موجب حرارت و رطوبت بسبب زوال ضد که برودت و یبوست است و لازم افراط احتباس بود سده و عفونت و سقوط شهوت و ثقل بدن

تمت سته ضروریه

والله اعلم

رباعیه

این مختصر که باد تا پاینده بلند ° هر آنانک اهم خاص و چه عام ° یافت در سال هفصد و چهل و چار ° سمت ختم و صورت اتمام °

م م م





